نویسنده: میرزا ابوالقاسم قمی (م ۱۲۳۰ه)

تحقیق و تصحیح: محمّدمهدی کرباسچی*

چکیده: خطبة البیان به امیرمؤمنان حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام منسوب است در این خطبه، عباراتی نظیر «أنا خالق السموات» و «و أنا الرازق» محلّ بحث و تأمّل است. نویسنده ضمن اشاره به شیوهٔ برخی از بزرگان در استناد و بیان این نوع کلمات و عبارات، به تفصیل، در دو فصل جداگانه، صحّت یا عدم صحّت انتساب خطبه را به حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام بحث و بررسی کرده است.

نویسنده در فصل اوّل، مباحثی را با فرض عدم صحّت انتساب خطبه به آن حضرت مطرح و به تفصیل، دربارهٔ غلات و اعتقادات آنان، شأن و مقام امام علیه‌السلام و مدّعیان الوهیّت بحث می‌کند و نتیجه می‌گیرد که با فرض عدم صحّت انتساب، این کلمات و عبارات جعل غلات بوده و برای ترویج و تحصیل اغراض فاسده مطرح شده است.

در فصل دوّم، فرض صحت انتساب خطبه به امیرمؤمنان علیه‌السلام مطرح و موضوع محکم و متشابه در کلام آن حضرت، بررسی شده که بر این اساس، تأویل برخی واژه‌ها و عبارات ضروری است.

کلید واژه‌ها: غلات / الوهیّت / کلام امیرمؤمنان علیه‌السلام / خالقیّت و رازقیّت امام علیه‌السلام / خطبة البیان / حدیث مفضّل / مقام امام / محکم و متشابه.

---

*. کارشناس ارشد علوم حدیث (گرایش کلام) از دانشکدهٔ علوم حدیث.

مقدّمه

ابوالقاسم بن حسن، شهیر به میرزای قمی یا در السنهٔ خواص، محقّق قمی، (صاحب قوانین) بزرگ اصولی سدهٔ ۱۲ و ۱۳ هجری است. وی مؤلّف کتب و رسائل بسیاری در فقه، اصول، کلام و... است. گفته شده که بیش از هزار رساله، به خطّ ایشان، در علوم مختلف موجود است.

یکی از آن همه، رساله‌ای است دربارهٔ خطبة البیان. از آنجاکه این خطبهٔ منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام دارای مضامینی غیرهمگون با سایر آموزه‌های ماست، اصالت آن محلّ اختلاف علماست. بنا به نظر این فقیه، این خطبه ابتدائاً در کتاب «المناقب» حافظ رجب برسی یافت می‌شود.

کتابشناسی و نسخه‌شناسی خطبة البیان در مقاله‌ای با عنوان «نگاهی به خطبة الافتخار و خطبهٔ تطنجیه» در مجلهٔ علوم حدیث شمارهٔ ۲۵ ص ۷۰ توسّط جناب آقای مسعود بیدآبادی (ابوالفضل حافظیان بابلی) به چاپ رسیده است. امّا می‌توان سایر نسخه‌های این رساله را هم بدان افزودکه معرّفی آنها خواهد آمد. در این رابطه ایشان مقاله‌ای دیگر با عنوان «معرّفی مشارق أنوار الیقین» در شمارهٔ ۲۲ همان مجلّه ص ۱۳۴ ـ ۱۶۹ دارند. «خطبة البیان و خطبه‌های منسوب به امیرمؤمنان علیه السلام» عنوان مقاله‌ای دیگر در این باره است که در مجلّهٔ علوم حدیث، شمارهٔ ۳۳ ص ۴۹ ـ ۸۲ توسّط جناب آقای مصطفی صادقی و در نقد مفصّل این خطبه، منتشر شده است.

این رساله چهار محور اصلی دارد:

۱. صحّت سند این خطبه قطعی نیست و ظاهر، عدم صدور آن از معصوم است.

۲. با فرض فوق، به چه سبب و عذری ناقلان آن را نقل کرده‌اند.

۳. بر فرض صحت خطبه و صدور آن از امیرمؤمنان علیه السلام، این خطبه، از متشابهات احادیث است و تا محکمات آنها در دست ماست، به متشابهات آنها تمسّک نمی‌شود.

۴. بیان تأویل صحیح برخی از عبارات این خطبه.

نسخه‌های خطّی

مخطوطاتی که از این رساله در دسترس است عبارت‌اند از:

۱. نسخهٔ مسودّهٔ مؤلّف که درکتابخانه موقوفهٔ مرحوم میرزا ابوطالب قمی (داماد میرزا) بوده و اکنون نزد تولیت محترم آن، حجّت الاسلام و المسلمین، حاج سیّد سیّدی (از نوادگان میرزا) در قم است. ایشان این نسخه را ـ که در ضمن مجموعه‌ای از دیگر رسائل میرزاست و عمدتاً به خط وی است ـ بی دریغ، در اختیار حقیر قرار دادند که از ایشان بسیار سپاسگزارم. یادآور می‌شود که این نسخه اساس کار نگارنده در تصحیح این رساله بوده است.

عکس این نسخه درکتابخانهٔ مرکز احیا میراث اسلامی و همچنین کتابخانهٔ آیت الله العظمی مرعشی نجفی (۶: ص ۴۰، شمارهٔ ۱۴۰۶) موجود است.

سایر مشخّصات این رساله، به‌گزارش جناب آقای حافظیان بابلی، چنین است:

نستعلیق، به خطّ مؤلّف، پنج‌شنبه ۸ ماه رمضان ۱۲۱۳ در قم، انجامهٔ مؤلّف: «وقد فرغ مؤلّفه الفقیر إلی الله الدائم، ابن الحسین الجیلانیّ ابوالقاسم، نزیل دارالإیمان قم ـ صانها الله عن التصادم و التلاطم ـ یوم الخمیس، الثامن من شهر الله الأعظم من شهور سنة الألف و المئتین و الثلاث عشر و الحمدلله أوّلاً و آخراً و باطناً.» با حواشی و تصحیحات از مؤلّف، متن خط خوردگی دارد. در اول نسخه تملّک مؤلّف بدین عبارت دیده می‌شود: «مالکه مؤلّفه أبوالقاسم بن حسن». مُهرِ «از کتب موقوفه مرحوم میرزا ابوطالب قمی» در برگ ۹ مشاهده می‌شود. در آخر نسخه م،طلب فقهی دربارهٔ مواقیت در حج، در یک صفحه درج شده است. ۲۴ صفحه، ۲۸ سطری (همان، ص ۴۱)

۲. نسخهٔ موجود درکتابخانه با شمارهٔ ۱۶۸۲/۳، شماره میکروفیلم ۶۹۶۱، بدون شماره‌گذاری اوراق (۲۲ برگ) تاریخ کتابت ۱۲۱۳ (۸: ص ۲۴۳)

۳. نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۱۰۲۰/۴، از پشت برگ ۹۱ تا روی برگ ۱۰۸، بدون تاریخ کتابت. (همان: ج ۵، ص ۱۱۹۳)

۴. نسخهٔ موجود در همان کتابخانه با شمارهٔ ۱۸۲۷/۱، شماره CD: ۸۰۴۵، از

روی برگ ۲۲۲ تا پشت برگ ۲۳۱، بدون تاریخ کتابت (همان: ج ۸، ص ۴۲۴)

۵. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ آیت الله العظمی مرعشی نجفی، به شمارهٔ ۲۸۲۰/۱، از پشت برگ ۱ تا روی برگ ۲۵، تاریخ کتابت: ۱۲۹۵ هـ (۷: ج ۸، ص ۲۴)

نسخه‌های چاپی

این رساله انتهای «جامع الشتات» آن مرحوم ـ که به صورت سنگی و در قطع رحلی، مکرّر به چاپ رسیده است. (۲۳: ص ۷۹۱ ـ ۸۰۲)

اخیراً آقای علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو در ضمن مقاله‌ای با عنوان «خطبة البیان و غالی‌گری از نظرگاه میرزای قمی» در کتاب زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی مرحوم آیت الله شیخ علی دوانی، به نشر گزیده‌ای بسیار کوتاه از این رساله بر اساس چاپ سنگی جامع الشتات در سال ۱۳۲۴ق، اقدام کرده‌اند که وجه ارتباط این رساله با آن کتاب، غریب می‌نماید. (۱۰: ۱۸۴ ـ ۲۰۱)

در نظر است که این رساله در ضمن مجموعه آثار میرزای قمی، به همّت کنگرهٔ بزرگداشت آن عالم خبیر در قم، در مجلّدی با عنوان مجموعه‌ای از رسائل اعتقادی میرزای قمی، به تصحیح نگارنده، به چاپ برسد، ان شاء الله.

در پایان، بر خود لازم می‌دانم که از محقّق فرزانه و استاد پرمایه، جناب آقای عبدالحسین طالعی به خاطر راهنمایی‌های ارزنده‌شان تشکّر کنم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سبحان من دانت له السموات و الأرض بالعبودیّة و حمداً لمن شهدت له جمیع الخلائق علی اختلاف ألسنتهم بالرّبوبیّة و أشهد أن لا إله إلّا الله وحده لا شریك له کما شهد لنفسه فی الألوهیّة و أشهد أنّ محمّداً عبده المصطفی و رسوله المجتبیٰ أشرف المخلوقات و أفضل البریّة و أصلّي علیه و آله کما صلّی علیه هو و ملائکته أفضل صلوة و أکمل تحیّة.

امّا بعد، این چندکلمه‌ای است حسب الاقتضای عالی‌جناب فضائل مآب، زبدة الإخوان و نخبة الخلّان، معین الدین الأنور و ناصر الشرع الأبهر، مولانا علی‌اصغر ـ أعانه الله علی الخیر و صانه عن کلّ سوء و ضیر ـ نوشته می‌شود؛ از برای رفع ابتلایی که از مشاکه بعض اوهام عاطله و مناقشهٔ پاره‌ای ارباب مخائل باطله به جهت ایشان حاصل شده بود.

و حاصل اینکه در خطبة البیان که منسوب است به جناب یعسوب الدّین و لیث الموحّدین، امیرالمؤمنین علیّ‌بن ابی‌طالب ـ علیه و آله أفضل صلاة المصلّین ـ مذکور است که آن حضرت فرموده است: «**أنا خالق السموات و الأرض و أنا الرّازق**» و بعضی از ارباب اغراض فاسده متمسّک به آن شده که ترویج غرض فاسد خود داده باشند. عالی‌جناب مشار إلیه در مقام انکارِ بودن آن دو عبارت در خطبة البیان برآمده، این معنی را مستبعد شمرده و از حقیر استفادهٔ این معنی فرموده بودند که آیا خطبة البیان از آن جناب است یا نه؟ و بر فرض صحّت انتساب به آن جناب، این دو عبارت در آن هست یا نه؟ و بر فرض بودن، مراد از آن، چه خواهد بود؟ و نوشته بودند که در نسخی که موجود است در نزد ایشان از این خطبه، این دو عبارت نیست.

پس می‌گوییم ـ و بالله‌التوفیق و بیده أزمّة التحقیق ـ که ضیق مجال و کثرت اشغال، مانع است از تفصیل مقال و اشباع سخن در جواب از سؤال. و مجمل کلام که مقتضی ما لایدرك کلّه، لایترك کلّه است این است که:

اوّلاً: انتساب این خطبه به آن جناب بر حقیر ثابت نشده و در احدی از کتب معتبرهٔ امامیّه ندیده‌ام و رؤسای شیعه که مدار مذهب امامیّه بر ایشان است و عمدهٔ

اخبار و آثار اهل بیت علیهم السلام از ایشان رسیده؛ أعنی شیخ بزرگوار عالی‌مقدار ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی، و رئیس المحدّثین و فقیه الائمّة الطّاهرین محمّد بن بابویه القمی، و مؤسّس احکام الشریعة و مهذّب الأصول و الفروع فی مذهب الشیعة، محمّد بن النعمان المفید البغدادی، و زبدة آل‌طه و یس و فخر العلویّین مروج الدّین و مشیّد المذهب بالیقن سیّدنا الأجل المرتضی، و شیخ الفرقة المحقّة و مجدّد الطریقة الحقّة، شیخ ابی‌جعفر الطوسی ـ قدّس الله ارواحهم ـ هیچ یک این خطبه را ذکر نکرده‌اند و همچنین شرف السادة و نقیب اهل الشرف، السیّد الجلیل الرضی ـ نوّر الله مرقده ـ که جامع نهج‌البلاغة است و همّت ایشان مصروف آن بود که منتخبات خطب و رسائل امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کنند، این را نقل نکرده‌اند و همچنین در کلام احدی از علمای معتنیین[1] ـ که به او اعتماد باشد ـ ندیدم.

بلی این خطبه و نظیر آن از کلمات[ی] که مشابه به آن است، در کلام بعضی از متسمّین[2] مسلک تصوّف هست؛ از جمله در کتاب مناقب حافظ رجب برسی، بسیاری از عبارات خطبة البیان و خطبهٔ دیگر موسومه به خطبهٔ طتنجیه و غیر آن هست که امثال این دو عبارت در آن بسیار هست؛ مثل: **أنا عندي مفاتح الغیب لا یعلمها بعد محمّد رسول الله إلّا أنا. أنا مورق الأشجار. أنا موقع الثمار. أنا مقدّر الأقوات. أنا مفسّر الأموات. أنا مقیم الساعة** و در نسخه‌ای از خطبة البیان که در اینجا موجود است، اگرچه لفظ «أنا خالق السّموات و الأرض و أنا الرّازق» نیست ولکن به این مضمون الفاظ بسیار است؛ مثل: **أنا أحیي و أمیت و أنا أخلق و أرزق. أنا الذي أوجدت السموات السبع و الأرضین السبع في طرفة عین. أنا ممنشئ الملکوت فی الکون. أنا البارئ أنا المصوّر في الأرحام. أنا الذي لیس کمثله شيء. أنا منشئ السحاب. أنا مورق الأشجار. أنا مونع الثمار. أنا داحي الأرضین. أنا سامك السموات. أنا اقمت السّموات السبع بنور ربّي و قدرته. أنا الغفور الرّحیم. و عذابي هو العذاب الألیم. أنا الذي لایبدّل القول لديّ و ما أنا بظلّام للعبید. أنا الذي بعثت النبیّین و المرسلین. أنا الذي أرسیت الجبال و بسطت الأرضین.**

---

۱. نسخهٔ شماره ۲: متّقین.

۲. نسخهٔ شمارهٔ ۲: متسلّمین.

و درکلام قاضی سعید قمی نیز در شرح حدیث غمامه مذکور است و ادّعاکرده است که به سبب شایع بودن آن میان علمای شیعه و غیر ایشان، بی‌نیاز است از ذکر سند و روایت.[1] و باکی نیست که ما عبارت آن را ازکلام او نقل کنیم. گفته است که:

فعن مولینا أمیرالمؤمنین علیه السلام انّه خطب ذات یوم فقال بعد الحمد و الصلوة و ما یتبعهما من جوامع الکلمات: أنا الذي عنده مفاتح الغیب لایعلمها بعد محمّد غیري و أنا بکلّ شيء علیم. أنا ذوالقرنین المذکور فی المصحف الأولی أنا الحجّة التي عندی خاتم سلیمان. أنا حجّة الأنبیا أنا الذي أتولّي حساب الخلائق أجمعین. أنا اللّوح المحفوظ. أنا جنب الله. أنا قلب‌الله. أنا الذي قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الصراط صراطك و الموقف موقفك. أنا الذي عندي علم الکتاب ماکان و ما یکون. أنا نوح الاوّل أنا ابراهیم‌الخلیل. أنا موسی و أنیس المؤمنین. أنا فتّاح الأسباب أنا منشئ السّحاب. أنا مسمع الرعد و مبرق البرق. أنا مطرد الأنهار. أنا سمّاك السموات. أنا صاحب أیّوب المبتلی و شافیه. أنا صاحب یونس و منجیه. أنا النور الذي اقتبس منه موسی فهدی. أنا معصوم من عندالله. أنا خازن علم الله. أنا ترجمان وحي الله. أنا المتکلّم بکلّ لغة في الدّنیا أنا حجّة الله علی من في السّموات و الأرضین. أنا حجّة الله علی الجنّ و الإنس. أنا الراجفة. أنا الرادفة. أنا ذلك الکتاب لاریب فیه. أنا الأسماء الّتي أمر الله أن یدعیٰ بها. أنا أقمت السّموات و الأرض بنور ربّي و قدرته. أنا ولیّ الله في أرضه و المفوّض أمره إلیّ و الحاکم فی عباد الله. أنا الذي دعوت الشمس و القمر فأجابتني. أنا الناقور الذي قال الله تعالی فإذا نقر في الناقور. أنا صاحب النشر الأوّل و الآخر. أنا منبت الزروع و مغرس الأشجار و مخرج الثمار أنا منشئ الجواري الفلك في البحور. أنا صلوة المؤمنین و زکوتهم و حجّهم. أنا صاحب الکرّه و مدیل الدولة. أنا صاحب الزلازل و الراجفه. أنا الذي اهلك الجبّارین و الفراعنة المتقدّمین بسیفی ذی‌الفقار و أنا مونس یوسف الصدیق فی الجبّ و مخرجه. أنا صاحب موسیٰ و الخضر و معلّمها. أنا البارئ و أنا المصوّر في الأرحام. أنا أنبّئکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم. أنا حامل العرش. أنا أعلم بتأویل

---

۱. کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۰۰)

القرآن و الكتب السالفه. أنا الراسخ و المرسوخ في العلم. أنا صاحب الجبت و الطاغوت و محرقهما. أنا المنتقم من الظّالمين أنا الذي أدّىٰ دعوة الأمم إلى طاعتي فكفرت و أصرّت و مسخت. أنا الذي أردّ المنافقين من حوض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. أنا باب فتح الله لعباده فمن دخله كان آمناً و من خرج عنه كان كافراً. أنا الذي بيده مفاتيح الجنان و مقاليد الميزان أنا قائم مع رسول الله تحت ظلّه خضراء حيث لا روح يتحرّك و لا نفس يتنفّس غيري. أنا علم صامت و محمّد علم ناطق. أنا مع القرون الأولى. أنا جاوزت موسى الكليم البحر و أغرقت فرعون. أنا ذوالقرنين لهذه الأمّة. أنا كهيعص. أنا فرع من فروع الزيتون و قنديل من قناديل النبوّة. أنا الذي أرى أعمال العباد و لا يعزب عنّي شيء في الأرض و لا في السّماء. أنا عالم بضمائر الإنسان. أنا خازن السموات و الأرض. أنا قائم بالقسط. أنا عالم بتغيير الزمان و حدثاته. أنا الذي ليس شئ عمله عامل إلّا بمعرفتي. أنا أعلم عدد النّمل و وزنها و خفّتها و مقدار الجبال و وزنها و قطر الأمطار. أنا أقتل قتلتين و أحيي مرّتين. أنا الذي رميت الكفّار بكفّ تراب فرجعوا. أنا الذي عندي ألف كتاب من كتب الأنبياء عليهم السلام. أنا الذي جحد ولايتي ألف أمّة فمسخوا. أنا الكعبة و البيت الحرام أنا كلمح بالبصر. أنا محمّد المصطفى و أنا عليّ المرتضى. أنا الممدوح بروح القدس. أنا أظهر كيفية الأشياء. أنا الموصوف بتسع مائة و تسعة و تسعين صفات من صفات الله بغير الألوهيّة. ألا له الخلق و الأمر. أنا عبدالله و لا حول و لا قوّة إلّا بالله. (همان)

خلاصهٔ کلام اینکه در این خطبه و در خطبهٔ طتنجیه و سایر کلماتی که حافظ رجب برسی در مناقب خود ذکر کرده، از این قبیل عبارتها که مخصوص جناب اقدس الاهی است و از زبان معجز بیان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده بسیار است؛ ولکن کلام در صحّت سند آنهاست و در نزد حقیر، به صحّت نرسیده که این کلام از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام باشد.

و خاتم المحدّثین و قدوة المتشرّعین و حجّة الله علی العالمین، المؤیّد بلطف الله الخفيّ و الجليّ، مولانا محمّدباقر المجلسي قدس سره با آن همه تبحّر در بحار انوار و اخبار

ائمّهٔ اطهار ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ اینها را ذکر نکرده[1] در رسالهٔ اعتقادات خود فرموده که آنچه برسی نقل کرده اعتباری ندارد و این است عبارت آن عالی‌مقام در شأن پیغمبر خدا و ائمّهٔ هدی صلوات‌الله‌علیه‌أجمعین.

ثمّ لابدّ أن یعتقد فی النبي و الأئمّة ـ صلی الله علیه و آله و سلّم ـ أنّهم معصومون من أوّل العمر إلی آخره من صغائر الذنوب و کبائرها و کذا في جمیع الأنبیاء و الملائکة و أنّهم اشرف المخلوقات جمیعاً و أنّهم أفضل من جمیع الدنیا و جمیع الملائکة و أنّهم یعلمون علوم جمیع الأنبیاء و أنّهم یعلمون علم ما کان و علم ما یکون إلی یوم القیامة و أنّ عندهم آثار الأنبیاء و کتبهم کالتوراة و الإنجیل و الزبور و صحف آدم و إبراهیم و شیث و عصیٰ موسی و خاتم سلیمان و قمیص إبراهیم و الیاقوت و الألواح و غیر ذٰلك و أنّه کان جهاد من جاهد منهم و قعود من قعد عن الجهاد و سکوت من سکت و بطن من بطن و جمیع أحوالهم و أقوالهم و أفعالهم بأمر الله تعالی و أنّ کلّ ما علّمه رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ علّمه علیّاً ـ علیه الصلوة و السّلام ـ و کذا کلّ لاحق یعلم جمیع علم السابق عند أمانته و أنّهم لایقولون برأي و لا اجتهاد بل یعلمون جمیع الأحکام من الله تعالی و لا یجهلون شیئاً یسألون عنه و یعلمون جمیع اللّغات و جمیع أصناف النّاس بالإیمان و الکفر و یعرض علیهم أعمال هذه الأمّة کلّ یوم أبرارها و فجّارها و لاتعتقد أنّهم خلقوا العالم بأمر الله تعالی فإنّا قد نهینا فی صحاح الأخبار من القول به و لاعبرة بما رواه البرسی و غیره من الأخبار الضعیفة.[2] (۲۶: ص ۱۵ و ۱۶)

همچنین آخوند ملّامحسن‌ﷺ در کتاب صافی ـ که تفسیر قرآن است و همّت او مصروف این است که در هر جا حدیثی باشد از احادیث ائمّه که مناسب تأویل آیات قرآن باشد ذکر می‌کند بادنی مناسبتی، حتّی مکرّر ازکتاب مصباح الشریعة ـ که معتمد علمای ما نیست و آخوند ملّا محمّد باقر ـ ره ـ در بعض جواب مسائل

---

۱. در اینجا در جامع الشتات، عبارت «هر چند بحارالانوار در نزد حقیر نیست که ملاحظه شود.» آمده است.

۲. در جامع الشتات آمده است: «و از این‌جا ظنّ قوی حاصل است که اگر در کتاب بحار نقل شده باشد هم همین خواهد بود که از برسی نقل کرده.»

فرموده است که راوی آن کتاب، شقیق بلخی است که از صوفیهٔ اهل سنّت است و در آن، حکایات چند نقل شده که معلوم است که از معصومین علیهم‌السلام نیست ـ هرچه مناسب تفسیر آیات باشد، نقل می‌کند و از خطبة البیان و نظائر آن مطلقاً اشاره نیست؛ با وجود آنکه اکثر عبارات آنها تأویل آیات قرآن است. بلی در کتاب قرّةالعیون نسبت آن خطبه و خطبهٔ طتنجیه را به آن جناب داده است. (۲۲:ص ۴۰۲) و ظاهر این است که تکیهٔ او به کتاب حافظ رجب و امثال او باشد.

و حاصل اینکه صحّت انتساب این کلمات به جناب ولایت مآب بر حقیر، ظاهر نشده و آیات قرآنی و اخبار معصومین دلالت دارد بر اینکه این صفات مختص جناب اقدس الاهی است؛ بلکه تناقض بعض کلمات آن یعنی **أنا الذي أوجدت السّموات السبع و الأرضين في طرفة عين** ـ چنانکه در نسخه‌ای که در نزد حقیر موجود است مذکور است ـ در ظاهر با قرآن مجید هم مؤیّد عدم صحّت آن است؛ چراکه آنچه در قرآن مذکور است این است که در سورهٔ اعراف فرمود:

إنّ ربّكم الله الذي خلق السّموات و الأرض في ستّة أيّام ثمّ استوىٰ على العرش. (اعراف (۸) / ۵۴)

و در سورهٔ حم سجده تفصیل آن را فرموده:

قل أئنّكم لتكفرون بالذي خلق الأرض في يومين و تجعلون له أنداداً ذٰلك ربّ العالمين. و جعل فيها رواسي من فوقها و بارك فيها و قدّر فيها أقواتها في أربعة أيّام سواء للسّائلين. ثمّ استوى إلى السّماء و هي دخان فقال لها و للإرض ائتيا طوعاً أو كرهاً قالتا أتينا طائعين. فقضيهن سبع سموات في يومين. (فصّلت (۴۱) / ۹ ـ ۱۲)

و آنچه در خطبهٔ مذکور است این است که ایجادکردم هفت آسمان و هفت زمین را در طرفة عین و مابین دو آیه منافاتی نیست؛ چنان که به فهم ظاهر وا می‌نماید. اینجا مجال بیان آن نیست و از ما نحن فیه خارج است.

پس می‌گوییم که یا این است که ـ چنان که صحّت آن بر حقیر واضح نشده ـ در نفس الأمر هم حقیقت ندارد یا آنکه در نفس الأمر حقیقت دارد. بر هر یک از دو

وجه، بیان حقیقت حال و وجه تکلّم به این مقال را از هرکس قائل به آن است باید کرد، تا رفع اشتباه شود. و این مطلب را در ضمن دو فصل بیان می‌کنیم:

فصل اوّل

بنابر اینکه این کلام صحّت نداشته باشد و انتساب او به آن جناب مسلّم نباشد، باید عذر کسانی که این را نقل کرده‌اند و سبب غفلت ایشان را و حقیقت امر را که این معانی به ظاهر، صورت صحّت دارد یا نه، بیان‌کرد و این موقوف است به تمهید چند مقدّمه:

مقدّمهٔ اوّل

اینکه به دلایل قاطعه و براهین ساطعه از عقل و نقل ثابت شده‌که جناب اقدس الاهی جسم نیست و از مقولات عرض نیست و حلول در جسمی نمی‌کند؛ مانند بو در گل ـ چنان‌که بعضی صوفیه و غالی‌ها و نصاری به آن قائل‌اند ـ و با شیء دیگر متّحد نمی‌شود ـ چنان‌که جمعی دیگر از صوفیه گفته‌اندکه عارف در نهایت مرتبه با خدا یکی می‌شود ـ و خدا را زن و فرزندی نمی‌باشد ـ چنان‌که نصاری گفته‌اند ـ و هر یک از اینها موجب نقص و احتیاج است. تعالی شأنه عن جمیع ذٰلك.

و همهٔ اینها کفر است؛ پس غلات، یعنی آنهایی که قائل‌اند که پیغمبر یا امیرالمؤمنین یا احدی از ائمّه یا غیر ایشان از مشایخ و پیشوایان، خدا هستند یا خدا در آنها حلول‌کرده است ـ داخل در فرق کفرند؛ هر چند تکلّم به‌کلمهٔ اسلام بکنند. و فساد مذهب آنها از آن واضح‌تر است‌که محتاج به بیان باشد؛ چراکه اگر خودشان خدا باشند چگونه می‌تواند شدکه خدا بخورد و بخوابد و جماع کند و بیمار شود و چاق شود و بمیرد. و اگر خدا در آنها حلول‌کرده است، پس لازم می‌آیدکه خدا محتاج به مکان باشد و ناچار باشد او را از محلّی. و امّا آیات و احادیث دالّه بر بطلان آن فوق حد احصاست و اینجا مجال ذکر آنها نیست و از جملهٔ آیات، قول حق تعالی است:

ما كان لبشر أن يؤتيه الله الكتاب و الحكم و النبوّة ثمّ يقول للنّاس كونوا عباداً لي من دون الله و لكن كونوا ربّانيّين بما كنتم تعلّمون الكتاب و بما كنتم تدرسون و لا يأمركم أن تتخذوا الملائكة و النبيّين أرباباً أيأمركم بالكفر بعد إذ أنتم مسلمون. (آل عمران (۳) ـ ۷۹ ـ ۸۰)

و در جایی دیگر فرموده:

لاتغلوا في دينكم. (مائده (۵): ۷۷)

و چگونه می‌توان این گمان را کرد با وجود اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به زهر هلاک کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را ابن‌ملجم ملعون شهید کرد و سیّد الشّهداء علیه السلام را با آن محنت شهید کردند و سایر ائمّه را به زهر شهید کردند و آنچه بعضی احمقها گفته‌اند که در ظاهر چنین نموده شد و شهادت حقیقی و قتل واقعی نبود، از هرزه جایی است که نباید گوش به آنها داد. و احادیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمّه علیهم السلام روایت شده بر لعن و تکفیر این جماعت و بیزاری جستن از آنها متواتر است و بعضی از آنها را نقل خواهم کرد.

مقدّمهٔ دوم

در زمان هر یک از پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمّهٔ اثنی عشر، جماعتی از دروغگویان بودند که دروغ را به ایشان می‌بستند و بسیاری از آنها دعوی خدایی ایشان را می‌کردند و دعوی پیغمبری خودشان را و آن بزرگواران از ایشان تبرّی می‌کردند و آنها را لعنت می‌کردند و نفرین می‌کردند و به نفرین ایشان هلاک می‌شدند.

و اصل غلات نه فرقه‌اند[1] و همگی قائل‌اند به بطلان شرایع. فرقه‌ای از ایشان می‌گویند که خدا ظاهر می‌شود در صورت خلقش و منتقل می‌شود از صورتی به

---

۱. دربارهٔ تعداد فرقه‌های غالیان، آراء مختلفی است؛ لکن به نقل جناب آقای نعمت الله صفری فروشانی در کتاب غالیان، ابوالمعالی محمّد حسین علوی (م۴۸۵ق) در کتاب بیان الأدیان غلات را نه فرقه می‌داند. غالیان / ۶۲.

صورتی، و هر وقت کسی آنها را شناخت، ساقط می‌شود از او تکلیف.

و فرقهٔ دیگر می‌گویند که پیغمبر و ائمّه خلق می‌کنند و روزی می‌دهند و موت و حیات به دست ایشان است و می‌گویند مراد از واجبات مثل نماز و روزه و زکوة، اشخاصی خوب چندند و مراد از محرّمات مثل خمر و میسر و زنا اشخاص بدی چندند. هر کس آنها را شناخت ـ ظاهراً و باطناً ـ حلال می‌شود برای او محرّمات و ساقط می‌شود از او واجبات. و جماعت **سبائیه** ـ که تبعهٔ عبدالله بن سبااند ـ می‌گویند که خدا ظاهر نمی‌شود الّا در امیرالمؤمنین به تنهایی و پیغمبران همگی مردم را دعوت می‌کردند به سوی او و سایر ائمّه بوّاب و دربانان [اویند] و به واسطهٔ آنها به آن مقصد می‌توان رسید. پس هر که شناخت که علی خالق و رازق اوست، ساقط می‌شود از او تکلیف.

و جماعت دیگر که ایشان را **خصیبیّه** می‌گویند قائل‌اند به اینکه خدا ظاهر نمی‌شود مگر در امیرالمؤمنین و ائمّهٔ بعد او و عمر ابلیس ابالسه است و جماعتی که آنها را **اسحاقیّه** می‌گویند، قائل‌اند به تناسخ و تحلیل محرّمات. و جماعتی دیگر که **قمیّه‌اند**، اصحاب اسماعیل قمی، می‌گویند که خدا ظاهر می‌شود در هر کس؛ هر نحو که خواهد و علی و ائمّه نور واحدند.

و فرقهٔ دیگر هستند که می‌گویند امام آن انسان کامل است. پس هرگاه به نهایت مرتبه رسید خدا ساکن می‌شود در او و تکلّم می‌کند از جانب او.

و فرق دیگر هم هستند که هر یک هرزهٔ دیگر می‌گویند و ما در اینجا چند حدیث نقل می‌کنیم از کتاب شیخ عالی مقدار، محمّد بن عمر بن عبدالعزیز کشّی ـ ره ـ که فی‌الجمله بینایی به مطلب بهم می‌رسد.

از جمله به سند صحیح، روایت کرده است از ابوحمزه ثمالی که گفت: حضرت علیّ‌بن‌الحسین ـ صلوات الله علیهما ـ فرمود: لعنت کند خدا کسی را که بر ما دروغ بگوید. به درستی که به خاطر آوردم من عبدالله‌بن سبا را؛ پس برخواست هر مویی که در بدن من بود. هرآینه، به تحقیق که ادّعا کرده است عبدالله امر بزرگی را چه می‌شود او را؟ خدا لعنت کند بر او. بود علی ـ والله ـ بندهٔ صالحی و برادر رسول

خداﷺ. نرسید به بزرگی وکرامت از جانب خدا مگر به اطاعت خدا و رسول خدا و نرسید رسول خدا به بزرگی وکرامت از جانب خدا مگر به اطاعت خدا. (۲۸: ۱۹۱، ح ۱۷۳)

و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادقؑ که فرمود: که ما اهل بیتی هستیم بسیار راستگو و خالی نیستیم ما از کذّابی که بر ما دروغ می‌بندد و راستی ما را به سبب دروغ خود، ساقط می‌کند در نزد مردم. رسول خداﷺ راستگوترین مردم بود و از همهٔ مخلوقات راستگوتر بود و مسیلمه بر او دروغ می‌بست و امیرالمؤمنینؑ راستگوترین خلق خدا بود بعد از رسول خداﷺ وکسی که بر او دروغ می‌بست و سعی می‌کرد در تکذیب صدق او و افترا می‌بست بر خدا دروغ را، عبدالله‌بن سبا بود. (همان: ص ۱۹۱، ح ۱۷۴ و مفصّل آن از ابن‌سنان: همان: ص ۳۷۱ ح ۵۴۹)

و ایضاً روایت کرده است از حضرت باقرؑ که فرمود که: عبدالله‌بن سبا ادّعای پیغمبری می‌کرد و اعتقاد می‌کرد که امیرالمؤمنینؑ خداست ـ بلند است مرتبهٔ خدا از این ـ پس این خبر به امیرالمؤمنینؑ رسید. پس او را طلبید و از او پرسید که چنین است؟ اقرار کرد وگفت: بلی تو اویی و در دل من چنین افتاده است که تو خدایی و من پیغمبرم. پس امیرالمؤمنینؑ فرمود: وای بر تو! شیطان تو را ریشخند کرده است! برگرد از این اعتقاد؛ مادرت به عزای تو بنشیند! توبه‌کن. پس او اباکرد. پس آن حضرت او را محبوس کرد تا سه روز و او را امر به توبه‌کرد و قبول نکرد. پس او را بیرون آورد و به آتش سوخت و فرمود که: شیطان خواهش او را به جا آورد، و شیطان می‌آمد در نزد او و این را در دل او می‌انداخت. (همان: ص ۱۹۰، ح ۱۷۰)

و چند حدیث دیگر هم در این باب نقل کرده و ایضاً روایت کرده از عبدالله‌بن شریک از پدرش که گفت که: در زمانی که علیؑ نزد زنی بود که داشت از عنزه که او را ام‌عمرو می‌گفتند. قنبر آمد وگفت که: ده نفر در خانه هستند که معتقدند که تو خدای ایشانی. پس حضرت فرمود که: داخل‌کن آنها را. گفت که: پس داخل کرد آنها را بر آن حضرت. پس فرمود به ایشان که: چه می‌گویید؟ پس گفتند: تو پروردگار مایی و تویی که ما را خلق کرده و تویی که ما را روزی داده‌ای. پس حضرت فرمود به

ایشان که: وای بر شما نکنید این کار را؛ به غیر این نیست که من هم مخلوقم مثل شما. پس اباکردند از قبول. پس فرمود: وای بر شما! پروردگار من و پروردگار شما خداست. وای بر شما! توبه کنید و بازگشت کنید! پس گفتند: ما از گفتار خود برنمی‌گردیم. تو پروردگار مایی، روزی ما می‌دهی و ما را خلق کرده[ای]. پس فرمود که: ای قنبر فعله و عمله را بیاور. پس قنبر رفت و ده نفر آورد با زنبیلها و کلنگها.[1] پس امرکرد که گودالی بکنند در زمین برای آنها، پس چون کندند، امر فرمود که هیزم و آتش در آن ریختند. پس چون شعله‌ور شد، فرمود به ایشان: توبه کنید وای بر شما. پس اباکردند و گفتند: برنمی‌گردیم. پس آن حضرت بعض آنها را انداخت به آتش و بعد از آن، بقیهٔ دیگر را انداختند در آتش؛ پس حضرت فرمود شعری:

إنّي إذا أبصرت شيئاً منكراً أو قدت ناراً و دعوت قنبراً

(همان: ص ۳۷۳، ح ۵۵۶ و مختصر آن در ص ۱۴۵، ح ۱۲۸؛ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۲۵، ص ۲۹۹، ح ۶۳ با مختصری تفاوت)

و دیگر از جملهٔ اصحاب حضرت امام محمّد باقر علیه السلام مغیرةبن سعید بوده و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام ابوالخطاب که اسم او محمّد بن مقلاص است و القاب متعدّد دارد. این دو ملعون هم از جملهٔ غلات بودند و شیوهٔ ایشان این بود که کتابهای اصحاب این دو بزرگوار را می‌گرفتند و احادیث دروغ می‌ساختند و نسخهٔ علی حده می‌نوشتند از این کتابها و دروغهای خود در داخل آنها می‌کردند و در میان اصحاب خود پهن می‌کردند.

پس هر حدیثی که دلالت دارد به غلو از تصرّف آن دو ملعون است. و امام علیه السلام مکرّر ایشان را لعن می‌کرد و نفرین می‌کرد و می‌فرمود که: خدا بچشاند به آنها حرارت آهن را. و دعای امام علیه السلام در حق آنها مستجاب شده، کشته شدند.

و احادیث بسیار است که اینجا گنجایش ذکر آنها را ندارد، قلیلی را ذکر می‌کنم. از جمله شیخ کشّی رحمه الله به سند صحیح، از هشام‌بن الحکم روایت کرده که از حضرت

---

۱. در متن روایت، تعبیر «المرور» آمده است که برگردان فارسی مرحوم میرزا بنا بر کتاب المنجد (المَرّ: بیل) درست نیست.

صادق علیه السلام شنیده که می‌فرمود که: مغیرةبن سعید طریقه‌اش این بود که بر پدرم عمداً دروغ می‌بست و کتابهای اصحاب پدرم را می‌گرفت و اصحاب مغیره پنهان بودند در میان اصحاب پدرم. می‌آمدند به تزویر، کتابهای ایشان را می‌گرفتند و می‌دادند به مغیره و او داخل می‌کرد در میان آنها کفر و زندقه را و اسناد می‌داد به پدرم و می‌داد به اصحاب خود و امر می‌کرد که آنها را پهن کنند در میان شیعه. پس هرچه در کتابهای اصحاب پدرم هست از غلو، پس این همان است که مغیرةبن سعید داخل کرده است. (۲۱: ص ۲۹۸، ح ۴۰۲ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۲، ص ۲۵۰، ح ۶۳)

و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت یک روزی به اصحاب خود فرمود که: لعنت کند خدا مغیرةبن سعید را و لعنت کند خدا آن زن یهودیه را که مغیره آمد و شد می‌کرد نزد او و از او سحر و شعوذه و کارهای غریب و عجیبِ خارق عادت می‌آموخت. به درستی که مغیره دروغ گفت بر پدرم. پس خدا ایمان را از او برداشت. و به درستی که قومی هم دروغ بستند بر من. چه می‌شود ایشان را! خدا بچشاند به ایشان گرمی آهن را. پس والله که ما نیستیم مگر بندگان خدا او خلق کرده است ما را و برگزیده است ما را و ما قدرت نداریم بر ضرری و نفعی. اگر رحم کند بر ما، به رحمت خود کرده است و اگر عذاب کند ما را، پس در ازای گناهان ماست. والله نیست ما را حجّتی و ما براتی از خدا نداریم. ما هم می‌میریم و به قبر می‌رویم و در صحرای قیامت می‌دارند و از ما سؤال می‌کنند. وای بر ایشان! چه می‌شود ایشان را؟ لعنت کند خدا ایشان را! پس به تحقیق که اذیّت رساندند به این گفتار خدا را و اذیّت رسانند رسول خدا صلی الله علیه و آله را در قبر او و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و علی‌بن‌الحسین و محمّدبن‌علی را ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ تا آخر حدیث. (۲۱: ص ۲۹۹، ح ۴۰۳ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۲۵، ص ۲۸۹، ح ۴۶ با تفاوت مختصری)

و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام: که بود از برای حسن علیه السلام کذّابی که دروغ می‌بست بر او و نام او را نبرد و بود از برای حسین علیه السلام کذّابی بود که بر او دروغ می‌بست و نام او را نبرد و مختار دروغ می‌بست بر علی‌بن‌الحسین علیه السلام و

مغیرةبن سعید دروغ می‌بست بر پدرم. (۲۱: ص ۲۹۹، ح ۴۰۴)

و ایضاً اخبار در شأن ابوالخطّاب و لعن و نفرین آن حضرت بر او از حد بیرون است. (همان: ح ۴۰۱، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۹) آن ملعون هم از جملهٔ غلات بود و می‌گفت نماز مردی است و زنا مردی است و خمر مردی است. (همان: ۳۵۹، ح ۵۱۲) و همچنین علی‌بن حسکة و قاسم‌بن یقطین قمیان.

وکشّی احادیث بسیار در این باب در شأن آنها نقل کرده. از جمله آن است که از محمّدبن عیسی روایت کرده است که: گفت که: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به من نوشت ـ پیش از آنکه من از آن‌حضرت سؤال کنم ـ که لعنت کند خدا قاسم یقطین را و لعنت کند علی‌بن‌حسکة قمی را به درستی که شیطانی نمودار شد از برای قاسم پس وحی می‌کند به او گفتار باطل و دروغ را. (همان: ص ۵۶۶ ح ۹۹۶)

و ایضاً روایت کرده که بعضی شیعیان نوشتند به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فدای تو شوم! ای آقای من! به درستی علی‌بن حسکة دعوی می‌کند که از اولیاء تو است و می‌گوید که تو اوّل و قدیمی ـ یعنی خدایی ـ و اینکه او نایب تو و پیغمبر تو است و تو امر کرده‌ای که او مردم را دعوت کند به این و معتقد این است که نماز و زکات و حج و روزه همهٔ اینها معرفت تو است و معرفت کسی است که مثل حال ابن‌حکم باشد. در دعوی به نیابت و نبوّت و اینکه ابن‌حکم مرد کاملی است که ساقط شده از او عبادت کردن به روزه و حج. وگفته است که همهٔ شرایع دین معنی‌اش همین است. و مردم به او بسیار میل کرده‌اند. اگر صلاح دانی، منّت بگذار بر دوستان خود به جوابی در این مطلب تا نجات بدهی ایشان را از هلاک.

پس آن‌حضرت در جواب نوشتند: «دروغ گفت ابن‌حسکة لعنه‌الله. قسم به خدا که نفرستاده است خدا محمّد و پیغمبران پیش از او را إلّا به ملت حنیفیّهٔ استوار و نماز و زکات و روزه و حج و دوستی اهل بیت علیهم السلام. و دعوت نکرده محمّد صلی الله علیه و آله إلّا به سوی خدا [ی] وحده لا شریك له. و همچنین ما اوصیا از اولاد او بندگان خداییم و برای او شریکی نمی‌گیریم. اگر اطاعت او کنیم، به ما رحم می‌کند و اگر معصیت او کنیم، ما را عذاب می‌کند و ما را بر خدا حجّتی نیست و خدا را حجّت بر ما هست و

بر جمیع خلق او. بیرازی می‌جویم به سوی خدا از کسی که چنین سخنی بگوید و پناه می‌برم به سوی خدا از این گفتار؛ پس ترک کنید این جماعت را. لعنت کند خدا آنها را و به تنگنا بیندازد ایشان را. و اگر یکی از آنها را بیابید سر او را به سنگ بکوبید. (همان: ص ۵۶۷، ح ۹۹۷)

و ایضاً حدیثی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿**هل ننبّئکم علی من تنزّل به الشیاطین تنزّل علی کلّ أفّاکٍ أثیم**﴾. فرمود: آنها هفت نفرند: مغیرةبن‌سعید و بیان و صائد نهدی و حارث شامی و عبدالله‌بن‌الحارث و حمزةبن‌عمارة الزبیدی و ابوالخطاب.(همان: ص ۳۶۸ ح ۵۴۳ و ص ۲۹۰ ح ۵۱۱)

و ایضاً روایت کرده است از حفص‌بن‌عمرو نخعی که گفت: نشسته بودم نزد حضرت صادق علیه السلام پس مردی به خدمت آن‌حضرت عرض کرد که فدای تو شوم، ابومنصور مرا خبر داد که او را بالا بردند به نزد پروردگار او و خدا دست بر سر او مالید وگفت به زبان فارسی: یا پسر[1]. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خبر داد مرا پدرم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که: ابلیس از برای خود تختی در میان آسمان و زمین قرار داده و از برای خود زبانیة قرار داده به عدد ملائکه. پس هرگاه دعوت کرد مردی را پس اجابت اوکرد و پاشنه‌ای بر زمین گذارد وگامها به جانب او برداشت، شیطان به نظر او می‌آید و او را بلند می‌کند به جانب او و ابومنصور رسول ابلیس بود. لعنت کند خدا ابامنصور را. لعنت کند خدا ابامنصور را. تا سه بار فرمودند. (رجال الکشی / ۲۶۹ ح ۵۴۶)

و ایضاً در سند صحیح، روایت کرده از بریدبن معاویه عجلی که گفت: حمزةبن عمارة بربری[2] لعنه لله ـ می‌گفت به اصحاب خود که ابوجعفر یعنی امام محمّد باقر علیه السلام هر شب می‌آید به نزد او و مردم هم گمان می‌کردند که واقعاً آن حضرت خود را به او می‌نماید؛ پس اتّفاق شد از برای من که ملاقات کردم ابوجعفر علیه السلام را پس خبر دادم او را از سخن حمزه. حضرت فرمود: دروغ گفت؛ لعنت کند خدا او را.

---

۱. در نسخهٔ اصلی آمده است: «یا پس‌تر».

۲. در حاشیهٔ نسخه اصل آمده است: در بعضی نسخ «زبیری» و در بعضی «یزیدی».

قادر نیست شیطان اینکه متمثّل شود به صورت پیغمبر و نه وصی پیغمبر. (همان: ص ۳۷۱، ح ۵۴۸)

و ایضاً به سند صحیح، روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود به زراره: خبر ده مرا از حمزه؛ آیا گمان می‌کند که پدرم می‌آید به نزد او؟ گفتم: بلی. فرمود: دروغ گفت والله نمی‌آید نزد او متلوّن (و در بعضی نسخه‌ها متکوّن). به درستی که ابلیس مسلّط کرده است شیطانی را که او را متکوّن می‌گویند. می‌آید به نزد مردم در هر صورتی که می‌خواهد. اگر خواهد در صورت بزرگ و اگر خواهد در صورت کوچک و نه والله نمی‌تواند که بیاید در صورت پدرم علیه السلام. (همان: ص ۳۶۶، ح ۵۳۷)

و ایضاً روایت کرده به سند صحیح، از عبدالله‌بن مغیرة گفت که من در نزد ابوالحسن علیه السلام بودم (یعنی حضرت کاظم) با یحیی‌بن عبدالله‌بن حسن علیه السلام. پس یحیی گفت: فدای تو شوم! این جماعت گمان می‌کنند که تو غیب می‌دانی. پس حضرت فرمود: سبحان‌الله! سبحان‌الله! دست بگذارید بر سر من؛ پس والله باقی نماند در بدن من مویی و در سرم مگر این که بپا خاست. گفت: پس حضرت فرمود: نه والله نیست اینکه ما می‌دانیم إلّا به روایت یا به وراثت از رسول خدا صلی الله علیه و آله. (همان: ص ۳۶۵، ح ۵۳۰)

و ایضاً به سند صحیح، روایت کرده از ابوبصیر که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت صادق علیه السلام که این جماعت سخنی می‌گویند. حضرت فرمود: چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که تو علم داری به قطره‌های باران و عدد ستاره‌ها و برگ درختها و وزن آنچه در دریاست و عدد خاک را. پس آن حضرت سر خود را بلند کرد به آسمان و فرمود: سبحان الله! سبحان الله! نه والله! نمی‌داند این را به غیر خدا. (همان: ص ۳۶۵، ح ۵۳۲)

و ایضاً روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که: نفرستاده است حق تعالی آیه‌ای در شأن منافقین مگر اینکه آن آیه در شأن جماعتی است که تشیّع را بر خود می‌بندند. (همان: ص ۳۶۶، ح ۵۳۵ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۶۸، ص ۱۶۶، ح ۲۰ با مختصری تفاوت)

و از چند حدیث برمی‌آید که جماعتی که تشیّع را بر خود بسته‌اند و از این جمله

سخنها می‌گویند بدترین مردم‌اند. (همان: ص ۳۶۵ ح ۵۲۸ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۶۸، ص ۱۶۶، ح ۱۹)

از جمله روایتی است که ایضاً کشّی روایت کرده است از مفضّل‌بن عمر گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام اگر برخیزد و ظهور کند قائم ما ابتدا می‌کند به دروغگویان شیعه و آنها را می‌کشد. (۲۱: ص ۳۶۶، ح ۵۳۳)

و ایضاً روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام از جمله حدیث طولانی که آن‌حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که به درستی‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا خلق کرد ارواح را پیش از اجساد به دو هزار سال؛ بعد از آن ساکن کرد آنها را در هوا پس آنهایی که در آنجا یکدیگر را می‌شناختند، در اینجا با هم الفت دارند و موافقت دارند و آنهایی که در آنجا همدیگر را نمی‌شناختند، در اینجا هم با هم اختلاف دارند وکسی که بندد بر ما اهل بیت دروغی را، خدا محشور می‌کند او را در قیامت یهودی‌کور و اگر ادراک دجّال کند، به او ایمان می‌آورد و اگر درک نکند او را در قبر به او ایمان می‌آورد. (همان: ص ۴۶۰، ح ۷۴۱ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۴۷، ص ۳۵۷، ح ۶۴)

و ایضاً کشّی نقل کرده که جماعت غالیها در بعض کتابهای خود نوشته‌اند که مفضّل‌بن عمر گفت که با ابوالخطّاب کشتند هفتاد پیغمبری را که همگی آنها را اعتقاد این بود و فریاد می‌کردند که ابوالخطّاب پیغمبر است یعنی حضرت صادق خدا است و او پیغمبر او است. و مفضّل گفت که ما دوازده نفر بودیم که رفتیم به خدمت حضرت صادق علیه السلام پس آن حضرت سلام می‌کرد به یکی یکی ماها و نام می‌برد هر یک از ما را به نام پیغمبری. بعض ما را می‌گفت السّلام علیك یا نوح و به بعضی می‌گفت: السّلام علیك یا ابراهیم و آخر کسی که به او سلام کرد من بودم و گفت: السّلام علیك یا یونس. بعد از آن فرمود: تفاوتی میان پیغمبرها نیست. (همان: ص ۳۹۰، ح ۵۸۸)

و ایضاً کشی ـ ره ـ از کتاب یحیی‌بن عبدالحمید حمانی ـ که در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف کرده است ـ نقل کرده که گفت: من گفتم از برای شریک که قومی هستند که گمان می‌کنند که جعفربن محمّد ضعیف است در حدیث. پس او

گفت من تو را از این قصّه خبر کنم. جعفربن محمّد مرد صالحی بود، مسلمان و پرهیزکار؛ پس در دور او جمع شدند قومی از جهّال. داخل می‌شدند بر او و بیرون می‌آمدند از نزد او و می‌گفتند که خبر داد ما را جعفربن‌محمّد و حدیث‌هایی ناخوش که تمام دروغ بود وضع کرده بودند. اینها را می‌بستند به آن حضرت که به این واسطه پول اخذ بکنند از مردم و روزی بخورند و هر منکر و قبیحی بود به او نسبت می‌دادند. پس عوام‌الناس که این را شنیدند بعضی از ایشان هلاک شدند؛ یعنی اعتقاد باطل در شأن حضرت کردند و بعضی دیگر انکار می‌کردند آن احادیث را و آن جماعتی که این کار می‌کردند مثل مفضّل‌بن عمر بود و بنان و عمرو و نبطی و غیر اینها می‌گفتند که جعفر خبر داده است ایشان را که معرفت امام کافی است از روزه و نماز. و هم خبر داده است ایشان را از آنچه می‌شود، پیش از روز قیامت از پدرش و جدّش و اینکه علی در میان ابر است و می‌پرد با باد و اینکه آن حضرت سخن می‌گفت بعد مردن و اینکه در روی تخته‌ای که او را غسل می‌دادند، حرکت می‌کرد و اینکه خدای آسمان و خدای زمین امام است.[1] پس از برای خدا شریک قرار دادند. این جماعت نادانان وگمراهان‌اند. والله نگفته است جعفر چیزی از اینها را هرگز. بود جعفر تقوادارترین مردم و پرهیزکارترین مردم. پس مردم که شنیدند گفتند او ضعیف است و اگر ببینی جعفر را می‌دانی که یگانهٔ مردم است.

و ایضاً کشّی به سند صحیح، روایت کرده است از یونس‌بن‌عبدالرحمن گفت: شنیدم از مردی از طیّاره ـ یعنی غالیها ـ که خبر می‌داد به حضرت امام رضا علیه السلام از یونس‌بن ظبیان که گفت: من در بعضی از شبها در طواف بودم؛ پس ناگاه ندائی از بالای سر شنیدم که إنّي انّا الله لا اله إلّا أنا فاعبدنی و أقم الصّلاة لذکري. پس سربرداشتم پس دیدم جبرئیل است. پس غضبناک شد حضرت امام رضا علیه السلام غضبی که نتوانست خودداری کند. پس فرمود به آن مرد که: بیرون رو از نزد من؛ لعنت کند خدا تو را و لعنت کند کسی را که این خبر را به تو داد و لعنت کند یونس‌بن

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ اصل آمده است: گویا در نسخهٔ کتاب کشّی سقطی باشد و در اصل چنین باشد که خدای آسمان خدا است و خدای زمین امام است به قرینهٔ کلام بعد.

ظبیان را هزار لعنت که از پی آن بیاید هزار لعنت که هر لعنتی از آنها برساند تو را به قعر جهنّم. شهادت می‌دهم که ندا نکرد او را مگر شیطان! بدان و آگاه باش که یونس با ابی‌الخطاب در اشدّ عذاب، قرین‌اند و اصحاب ایشان با آن شیطان با فرعون و آل‌فرعون در اشدّ عذاب‌اند. حضرت رضا علیه‌السلام فرمود که شنیدم این را از پدرم علیه‌السلام. پس یونس‌بن‌عبدالرحمن گفت: پس برخاست آن مرد از نزد آن حضرت. پس هنوز به در نرسیده بود إلّا به قدر ده گام که افتاد و غشّ کرد نجاست او از حلق او می‌آمد و مردهٔ او را برداشتند. پس حضرت فرمود که آمد او را ملکی و به دست او عمودی بود. پس بر فرق او زد ضربتی که مثانهٔ او را واژگونه کرد تا قی کرد نجاست خود را و خدا روح او را به زودی به هاویه رسانید و ملحق کرد او را به رفیق او یونس‌بن ظبیان و دیهٔ شیطانی را که از برای او نمودار شده بود. (همان: ص ۴۳۰، ح ۶۷۳)

و ایضاً روایت کرده که دختری از ابوالخطّاب ملعون مرد. پس چون دفن کردند او را، یونس‌بن ظبیان رفت بر سر قبر او و گفت: السّلام علیك یا بنت رسول الله. (همان: ص ۴۳۰، ح ۶۷۴ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۲۵ / ۲۶۳)

مقدّمهٔ سوم

بدانکه مذاهب و ادیان مختلفه که در عالم به هم رسیده و اساس هر یک از آنها از یک نفر یا بیشتر از صاحبان ادراک آن طائفه شده و دیگران از بابت دم تابع سرند، غافل از حقیقت امر؛ هر جا که سر می‌رود بالضرورة دم از عقب او می‌رود. پس ضرور نیست که تابعین و عوام هر فرقه رفتارشان مبتنی بر دلیل و مسبوق به فکر باشد. پس تعجّب نباید کرد ازکثرت اهل باطل. پس حقیقت اختلاف در عالم، میانهٔ چند نفر معدود است و دیگران به متابعت و تقلید، اختیار دین و طریقه کرده‌اند و هر صاحب طریقه‌ای که سر آن طائفه است، مأخذی از برای خود قرار داده که او حقیقت نداشته باشد. پس در اینجا دو مطلب باید بیان شود: مطلب اوّل ادّعای الوهیّت شخصی از برای خود و دوم، نسبت دادن این مرتبه به غیر خود.

امّا ادّعای آن مرتبه از برای خودش به یکی از دو راه است: اوّل اینکه صاحبان

فهم و عقل که در راه معرفت خدا کمال اهتمام داشته، در پی این درآمدند که به حقیقت ذات الاهی برسند و هرچند فکر کردند که موجودی باشد و در جایی نباشد، چگونه می‌شود؟ و از راه عقل نتوانستند به کنه کار برسند. بنا را گذاشتند به ریاضت کشیدن و تصفیهٔ باطن و مخالفت نفس امّاره و تربیت نفس ملکیهٔ انسانیّت که از آنجا به مقصد برسند. چون وصول به این مطلب صورت امکان ندارد، لهذا بعضی را مجاهدات شاقّه و سخافت جسم و بدن از کم خوردن و کم خوابیدن و غیره چنان منشأ سوء مزاج شد که به سبب غلبهٔ سوداء از بابت صاحب مالیخولیا متابعت خیالات فاسده نمود. معراجهای بسیار از برای خود به چشم خیالش آمد، تا آخر از جمله افکار فاسدهٔ او همین شد که تو خدایی.

دوم: آنکه در آن حال، شیطان لعین ـ که خصم قدیم و دشمن صمیم است ـ دست یافته، به مقتضای ﴿**و إنّ الشّیاطین لیوحون إلی أولیائهم لیجادلوکم**﴾ (انعام (۶) / ۱۲۱) [و] ﴿**وکذلك جعلنا لکلّ نبیّ عدواً شیاطین الإنس و الجنّ یوحي بعضهم إلی بعض زخرف القول غروراً**﴾ (همان: ۱۱۲) به ایشان القا می‌کند و در دل ایشان می‌اندازد که تو خود خدایی. یا صدایی به آنها می‌رساند؛ چنان که شنیدی در حکایت یونس‌بن ظبیان و حمزةبن عمارة و ابی‌منصور و غیر اینها. همین که این معنی را یک شیخ مشار الیه در میان قوم خود دعوی کرد و بر طبق آن هم بعضی شواهد کاذبه از تسویلات شیطانیّه به انجام آورد، جمعی از مریدان خر قبول می‌کنند و آهسته آهسته، دین و طریقه می‌شود و باقی اتباع به طریقهٔ تقلید یا عصبیّت در متابعت، مرمّت آن می‌کنند. و جمعی از ایشان که در زمرهٔ اهل شرع نشو و نما کرده‌اند و پدران ایشان مسلمان و صاحب شریعت بوده ـ چون بالمرّة از آن هم نمی‌توانند دست برداشت ـ سعی می‌کنند تا بعض متشابهات آیات و اخبار را مطابق خیال فاسد خود کنند و به سبب امر بر بی‌خبران و کم‌مایگان مشتبه‌تر و راه تاریک‌تر می‌شود.

و این جماعت که می‌خواهند آن طریقه را با شرع مطابق کنند، از آنهایی که از شرع خبری ندارند بدترند؛ به جهت آنکه دائم مکر و تزویر و فریب‌دادن کم‌مایگان

در دست ایشان است و أشهد بالله چندان‌که سعی کردیم که بفهمیم که آیا طریقهٔ این جماعت با آنچه به ما رسیده است از صاحب شرع موافقت دارد، بـه هـیچ‌وجه نیافتیم و جمع ما بین شرع و سخن ایشان ممکن نیست. و اینکه تأویل کنند زمین را به آسمان یا شتر را به نردبان، هرگاه اعتماد به آن توان کرد از آیات قرآنی، حلال بودن خمر و زنا و لواطه را هم می‌توان پیداکرد؛ همچنان‌که محقّقین مشایخ صوفیه عذاب عظیم جهنّم را از برای خود به عذب و شیرینی تأویل کرده‌اند. امّا خـوب است که ﴿**إنّ الذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون**﴾ (بقره (۲) / ۶) را هم از برای خود تأویل کرده‌اند که ماییم که ایمان نیاوردیم به ظاهر آنچه پـیغمبر گفت و حکایت ابوالخطّاب و امثال او را شـنیدی کـه نـماز و روزه و واجـبات را می‌گویند آدمهای خوب چندند و خمر و میسر و انصاب و ازلام آدمهای بد چندند.

به هر حال، چون اینجا مقام تحقیق این سخنها نیست و مطلب چیز دیگر است اختصارکردیم. پس به مقتضای ﴿**و إنْ أطعتموهم إنّکم لمشرکون**﴾ (انعام (۶) / ۱۲۱) باید از الهامات شیاطین و وساوس آنها و نداهایی که به برادران خود می‌رسانند، فریب نخورد و خدای تعالی از این طریقه بری است و پیغمبر و اوصیای او همگی بری‌اند. و از این جهت است که در احادیث بسیار ـ که پاره‌ای از آن گذشت ـ هرگاه به یکی از ائمّه علیهم‌السلام می‌رسید که فلان شخص به الوهیّت تو قائل است آن قدر وحشت می‌کرد که هر مویی که در بدن او بود، از هول، برمی‌خاست و مکرّر به خاک می‌افتادند و می‌گریستند و می‌فرمودند: قنّ داخر. (۲۱: ص ۳۶۵، ح ۵۳۱ و به نقل از آن در ۲۶: ج ۲۵، ص ۲۹۳، ح ۵۱) یعنی: بندهٔ ذلیل. و عبد مملوك لا یقدر علی شئ و امثال این ازکلمات که می‌فرمودند و این جماعتی که این دعواها را می‌کنند دم از «لیس فی جبتيّ سویٰ الله» و «لا إله إلّا أنا» می‌زنند و مریدان ایشان آنها را به خطاب «یا من بذکره تطمئنّ القلوب» و «کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السؤال» خطاب می‌کنند و ایشان هم به این افتخار می‌کنند.

تا اینجا سخن در وجه دعوی الوهیّت احمقان از برای خود بود؛ امّا بیان مطلب دوم یعنی نسبت دادن این مرتبه به غیر خود ـ چنان‌که غلات به امیرالمـؤمنین و

سایر ائمّه‌علیهم‌السلام دادند ـ پس آن هم به یکی از چند راه می‌تواند بود.

اوّل: اینکه چون علوم جناب امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین [وی]علیهم‌السلام در غزارت وکثرت به سر حدّی است که فوق آن متصوّر نیست، إلّا از جناب خاتم النبیّین ـ صلّی‌الله علیه‌وآله‌أجمعین ـ که در هر وقت و در هر حال که از ایشان کسی سؤال می‌کرد معطّلی نداشتند؛ بلکه بعض ایشان می‌فرمود: **سلوني ما دون العرش**[1] و امثال آن، مثل آنچه از ایشان رسیده است که جماعت جن مکرر تردّد داشتند در نزد ایشان و مسائل تحقیق می‌کردند؛ چنان‌که احادیث بسیار در این باب هست.

همچنین ملائکه در خانهٔ ایشان مانند اطفال ایشان بود[ند] و در متّکای ایشان قرار می‌گرفتند و آنچه از ایشان در کیفیّت انعقاد نطفه و ایّام حمل و وقت ولادت و وقت طفولیّت به ظهور می‌رسید. چنان‌که احادیث بسیار در هر یک از این مطالب در محل خود مذکور است؛ خصوصاً آنچه از جانب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به ظهور پیوست از علوم و حل مشکلات و عبادات و جنگ‌های نمایان که فوق طاقت بنی‌نوع انسان بود.

و همچنین آنچه از احادیث بسیار رسیده که در وقت مردنِ دوست و دشمن، همه حاضر می‌شوند در آن واحد در امکنهٔ متعدده. (نک: ۲۶: ج ۶، ص ۱۷۳)

به ملاحظهٔ این امور و اضعاف مضاعف اینها ـ که اینجا محل بیان آنها نیست ـ و همچنین کرامات و معجزات و صفات حمیده و ملکات پسندیدهٔ ایشان که به ظهور رسید از غرائب و عجائب، فوق حد طاقت بشر بود و مرجع همهٔ علمای زمان بودند و دوست و دشمن معترف به فضل ایشان و هرچند خواستند که نقصی بر ایشان وارد بیاورند، نتوانستند؛ خصوصاً خلفای جور که به جهت مرمّت امر باطل خود کمال جدّ و جهد کردند و ملتجی شدند به علمای مذاهب و ادیان مختلفه بلکه راه عجزی از برای ایشان پیدا کنند نتوانستند؛ که در آخر، ناچار شدند به زهر دادن ایشان؛ فرومایگان قلیل البضاعة و ابلهان کم‌معرفت که جناب اقدس الاهی را به حقِّ

---

۱. عین این جمله در منابع روایی ما نقل نشده است و عبارت «سلوني عمّا دون العرش» از مقاتل‌بن سلیمان آمده که گفته شده است بعد از بیان آن، وی مفتضح شد. (۳: ج ۱۳، ص ۱۶۵ و ۱۶۷)

شناسایی، نشناخته بودند؛ بلکه نرسیدن در قعر آن دریای بس بی‌پایان طریقهٔ سیّاحان صاحب وقوف و ملّاحانِ به‌کمال معروف است حتّی آنکه عقل کل و اکمل موجودات به‌کلمهٔ **ما عرفناك حقّ معرفتك** متکلّم گردید؛ لهذا طاقت نیاورده که ایشان را در مرتبهٔ بشریّت واگذارند، نسبت الوهیت به ایشان دادند.

چنان که الحال می‌بینیم، همین که شخصی عامی کثرت علم و تبحّر عالمی را می‌بیند، غافل از حقیقت حال شده می‌گوید: بعد از خدا تویی یا آنکه او را در مرتبهٔ امام معصوم می‌شناسد؛ بلکه چون به حقیقت امام معصوم نرسیده، مرتبهٔ بالاتر از او را برای این گمان می‌کند.

دوم: اینکه شیطان صفتان از برای اغوای عوام کالأنعام بلکه اغوای متوسّطین خلق هم، چون می‌خواهند از برای خود دعوی بزرگی بکنند و گاه است از او نپذیرند، مرتبهٔ بالاتری از برای شخصی از جنس بشر قرار می‌دهند تا این مرتبه را از خود او بپذیرند. پس[1] ابوالخطّاب ناچار است که هرگاه خواهد دعوی پیغمبری بکند، باید حضرت صادق[علیه‌السلام] را خدای خود قرار بدهد تا تواند خودش پیغمبر او باشد؛ به جهت آنکه اثبات پیغمبری از جانب خدا صعوبت آن بیشتر است.

سوم: آنکه غرض این جماعت اِفساد امر امام[علیه‌السلام] و ابطال طریقهٔ شیعه و اخذ کردن درهم و دینار است از مخالفین. پس چنین وا می‌نمایند که امام شیعه چنین گفت و چنان گفت و او خدای ماست؛ بلکه از زبان او هم می‌گویند تا اینکه آن بزرگواران را به سبب این گفتارهای شنیعه خوار و ذلیل کنند و مقدار ایشان را از قلوب ساقط کنند؛ بلکه گاه باشد که به این سبب، ایشان را به قتل بدهند چنان که حکایت کتاب عبدالحمید حمالی اشاره به این داشت.

و شاهد بر این مطلب این است که کشّی در کتاب خود ذکر کرده که به سبب آنکه مخالفین گفته‌اند که اصل تشیّع و رفض مأخوذ از یهود است، این است که عبدالله‌بن سبا یهودی بود و مسلمان شد و در حالی که یهودی بود؛ قائل بود به الوهیّت یوشع‌بن نون وصی موسی. پس در اسلام هم بعد وفات پیغمبر[صلی‌الله‌علیه‌وآله] قائل شد به

---

۱. نسخهٔ اصل: پس اینکه.

الوهیت علیّ بن ابی طالب علیه السلام و اوّل کسی بود که مشهور شد به وجوب امامت علی و برائت از دشمنان او و مخالفین را تکفیر کرد و با آنها یک روکرد[1] و از این جهت، گفته که اصل رفض و تشیّع از یهود است (۲۱: ص ۳۲۴) و از این بیان معلوم شد وجه اختلاف مردم در حال ائمّه علیهم السلام که بعضی غالی و بعضی قالی و بعضی مقتصدند.

این جماعتی که آن گفتار و رفتار و اخبار ائمّه را دیده‌اند و از راه ضعف نفس و قلّت معرفت به جناب اقدس الاهی، طاقت نیاوردند که ایشان را در مرتبهٔ خود نگاه دارند، چون دیدند که هیچ انسانی به این مرتبه نیست، پس باید آنها خدا باشند، اینها را غالی گویند. پس اینها ائمّه را خوب شناخته‌اند؛ لکن خدا را خوب نشناخته‌اند. و در این باب گفته شده است این رباعی:

غالی که لوای کفر افراخته است — در راه محبّت، دل و دین باخته است
حقّا که درست شناخت او ذات علی — لیکن حق را درست نشناخته است

و آن جماعتی دیگر که از راه ضعف نفس نتوانسته‌اند که تصدیق کنند که این مراتب که از برای ایشان ثابت است بر حقیقت باشد و باز ایشان خوب باشند و در مرتبهٔ خود باشند، این بود که گفتند اینها ساحر و دروغگویند. پس اینها دشمن شدند و اینها را قالی گویند.

و آن فرقه را که حق تعالی اعانت کرد و ایشان را در مرتبهٔ خود به حقّانیّت شناخت، آنها را مقتصد گویند؛ یعنی میانه‌رو.

و هرگاه این مقدّمات را دانستی، پس می‌آییم بر سر مطلب و می‌گوییم که می‌تواند شد که این کلمات مطلقاً حقیقت نداشته باشد و از آن جناب صادر نشده باشد و اینها را جماعت غلات ساخته باشند به جهت ترویج و تحصیل اغراض فاسدهٔ خود به تفصیلی که بیان کردیم.

و شاهد آن علاوه بر آنچه گفتیم، مخالفت با قرآن و غیر آن، اشتمال آن خطبه است بر بسیار از اموری که موافق مذهب غلات است؛ مثل **أنا آدم الأوّل أنا نوح**

---

۱. یک رو کردن؛ کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد. لغت نامهٔ دهخدا.

الاوّل أنا ابراهیم الخلیل حین أُلقي في النار أنا موسی مونس المؤمنین أنا المتقلّب في الصور که مقتضای این عبارات همان است که پیش گفتیم که مذهب ایشان این است که خدا ظاهر می‌شود به صورت خلق و منتقل می‌شود از صورتی به صورتی، و آن غزل مشهوری که از ملّای رومی نقل کرده‌اند بر همین مسلک است:

هر لمحه به شکلی بت عیّار بر آمد، دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگر آن یار برآمد، گه پیر و جوان شد
گاهی به دل طینت صلصال فرو شد غوّاص معانی
گاهی زبن کهگل فخّار برآمد، شد اهل بدخشان
گه نوح شد و کرد جهانی به دعا غرق خود رفت به کشتی
گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد، آتش چه جنان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم
از دیدهٔ یعقوب چه انوار برآمد نادیده عیان شد
حقّا که وی آن بود که اندر ید بیضا، می‌کرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار بر آمد زان فخر کیان شد
برگشت دمی چند بر این روی زمینی از بهر تفرّج
عیسی شد و بر گنبد دوّار برآمد تسبیح کنان شد
این جمله هم او بود که می‌آمد و می‌رفت، هر فرق که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب‌وار برآمد دارای جهان شد
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد و از کف کرّار برآمد قتّال زمان شد
نه نه که همو بود که می‌گفت أنا الحق در صورت بلها
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد، نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفته است چو قائل منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکار برآمد از دوزخیان شد[1]

---

۱. دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی از آنجا که تخلّص شاعر این غزل «رومی» است آن را از جلال الدین بلخی ندانسته و آن را منسوب به وی می‌داند. (گزیدهٔ غزلیّات شمس / ۵۷۵)

و مشتمل است بر خلاف آنچه از قرآن مجید و اخبار متواتره مستفاد می‌شود؛ به جهت آنکه از آیات و اخبار و ادعیه و مناجاتهایی که از آن جناب وارد شده، برمی‌آید که خوف آن جناب از جناب اقدس الاهی از همه کس بیشتر بود و در آن کلمات، استعاذه از عذاب الاهی و تضرّع و زاری و بی‌قراری آنقدر مستفاد می‌شود که مجال آن نیست که کسی بگوید که اینها همه محض از برای تعلیم بندگان است.

و آن فقرات دعای کمیل و سایر مناجاتها همهٔ اعتراف است به نهایت مرتبهٔ عبودیّت و سورهٔ هل أتی ـ که از اعظم مدائح آن جناب است ـ مشتمل است بر اینکه وفا به نذرکردن آن حضرت و اهل بیت او از خوف روز قیامت و عذاب یوم عبوس قمطریر ـ که شر آن مستطیر است ـ بود. (دهر (۷۶) / ۷ و ۱۰) و همچنین اخباری که در معجزات آن جناب وارد شده که بعد از ظهور معجزه بیّنه می‌کردند ناظران را که مبادا چیزی به خیال شما برسد. من بنده‌ای‌ام از بندگان خدا و این امر از قدرت و فرمان او به دست من جاری شد. مثل حکایت کشتن آن چهار مرغ و متفرّق کردن اجزای آنها و زنده‌کردن آنها به طریقی که از برای خلیل الرحمن شد، در حضور سلمان و نهی سلمان از توهّم امری که منافی عبودیّت و بندگی خدا باشد.

به هر حال، الوهیّت علی‌بن ابی‌طالب را مدّعی یا به عقل می‌خواهد اثبات کند یا به نقل. اگر به عقل خواهد اثبات کند، شک نیست که هیچ دلیلی بر آن قائم نیست؛بلکه برهان قاطع بر خلاف آن قائم است، چنان‌که پیش اشاره کردیم. و اگر به نقل خواهد اثبات کند ـ مثل این خطبه و نظائر آن ـ پس می‌گوییم که چگونه عقل تجویز می‌کند که کسی مجموع قرآن و احادیث و ادعیه را دست بردارد که همه دلالت دارند بر اینکه خدایی به غیر خدا نیست و اینکه پیغمبر خدا و ائمّهٔ هدیٰ همگی بندگان خدا و مطیع امر او و خائف از عذاب او [و] امیدوار ثواب اویند ـ از برای خاطر این خطبه که معلوم نیست که کلام کیست و از کجا نقل شده؛ خصوصاً بعد از ملاحظهٔ آنکه در میان اصحاب ائمّه مثل مغیرةبن سعید و ابوالخطاب و نُظرای ایشان بوده‌اند و غالی مذهب بوده‌اند و طریقهٔ آنها هم دروغ‌بستن و در کتابهای اصحاب ائمّه داخل کردن بود؛ دیگر هیچ وجه مظنّه به صحّت نسبت آن به

امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل نمی‌شود؛ بلکه مظنه برخلاف آن است، اگر نگوییم که یقین است؛ چنان‌که از آنچه پیش گفتیم ظاهر شد و بعد از این هم بیان خواهم کرد.

فصل دوم

بنابر تسلیم صحّت خطبه و صدور آن از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به هیچ وجه ضرر ندارد، به جهت آنکه همچنان‌که درکلام جناب اقدس الاهی محکم و متشابه می‌باشد، چنان‌که فرموده است که:

منه آیات محکمات هنّ أمّ الکتاب و أُخر متشابهات فأمّا الّذین في قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله إلّا الله و الرّاسخون في العلم. (آل عمران (۳) ۷)

و چنان‌که آیات بسیار هست که دلالت می‌کند بر جبر و اینکه فعل بنده از خداست؛ مثل: ﴿**یضلّ الله من یشاء و یهدی من یشاء**﴾ (مدّثّر (۷۴) / ۳۱) و مثل: ﴿**أمرنا مترفیها ففسقوا فیها**﴾ (اسراء (۱۷) / ۱۶) و مثل: ﴿**و لقد ذرأنا لجهنّم کثیراً من الجن و الإنس**﴾ (اعراف (۷) / ۱۷۹) و غیر اینهاکه اینها از جملهٔ متشابهات‌اند.

همچنین آیات بسیار دیگر دلالت بر خلاف آن دارد، مثل: ﴿**و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا أنفسهم یظلمون**﴾ (عنکبوت (۲۹) / ۴۰) و ﴿**ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم**﴾ (شوری (۴۲) / ۳۰) و ﴿**ما الله یرید ظلماً للعباد**﴾ (غافر (۴۰) / ۳۱) و غیر اینهاکه از جملهٔ محکمات‌اند.

و فرموده است که آنهاکه در دل آنها مرضی هست، متابعت متشابهات می‌کنند و متشابهات تأویلی دارند و مراد از آنها همان نیست که در ظاهر فهمیده می‌شود و علم تأویل آنها در نزد خداست و آنهایی که راسخین در علم‌اند.

و همچنین درکلام معصومین علیهم السلام هم محکم و متشابه می‌باشد؛ چنانچه خود در اخبار فرموده‌اند، و متشابهات اخبار هم تأویل دارد و به ظاهر آنها نمی‌توان عمل کرد. (۱۷: ج ۲، ص ۲۶۱، ح ۳۹)

پس بر فرضی که این خطبه از آن جناب باشد، از متشابهات کلام او است؛ چنان

که حدیث کمیل‌بن زیاد که در میان مشایخ صوفیّه مشهور است و در کتب معتبره [از] آن نام و نشانی نیست و آن را عبدالرزّاق کاشی ـ که کار او تأویل است ـ ذکر کرده و به آن استدلال کرده‌اند بر وحدت وجود یا موجود، آن نیز اگر صحیح باشد، نسبت آن به آن جناب از متشابهات است و تا محکمات کلام خدا و معصومین ایستاده است، اهل دین و ایمان را نشاید که پیرامون متشابهات بگردند.

و حکمت در ذکر متشابهات به قدر فهم و طاقت ما چند چیز است:

یکی ظهور عجز ما و احتیاج ما و اینکه معلوم شود بر ما که عالم بدون حجّت و امام نمی‌شود و باید کسی باشد که همیشه در تمیز مابین حقّ و باطل مرجع باشد.

دوم: امتحان و ابتلای بندگان که آیا دین خود را به برهان و دلیل محکم کرده‌اند یا به محض شبهه‌ای که از یک لفظی و کلامی حاصل شود، می‌لغزند.

سوم: تحصیل ثواب و درجه در بذل جهد و سعی در فهم آیات و اخبار و تمیز حق و باطل؛ چرا که پر واضح است که هرگاه راه یکی باشد و هیچ شبهه نباشد مکلّف کاری نکرده است که مستحق اجر عظیم باشد؛ هر چه محنت بیشتر می‌برد و با اعداء الاهی از شیاطین جنّ و انس و شبهات و خیالات فاسده مجادله و ستیزه بیشتر می‌کند، بیشتر مستحق اجر می‌شود.

و امتحانات الاهی در دنیا بسیار است؛ از جمله، دلیلهای مختلفه است که بر مذهبهای مختلفه موجود است و یکی فهم زیرک انسان است که هر لمحه به جایی می‌رود و مطلبهای دقیق می‌فهمد و در برابر کلام خدا و رسول مخالفات بسیار می‌فهمد. و با وجود این، باید دست از فکرهای خود بردارد و متابعت شرع بکند، مانند صدای خوش که حق تعالی به بنده کرامت می‌کند و او را منع می‌کند از غنا خواندن و شنیدن.[1]

و همچنین از جملهٔ امتحانات، ابتلای اولیا و دوستان خداست به شدائد و محن وگرسنگی و درد و مرض و قتل و اسر و انواع بلاها و تسلّط دشمنان خدا بر دوستان و وسعت و فراخی زندگانی و عیش وکامرانی از برای ایشان. و همچنین از جمله

---

۱. در نسخهٔ اصل: غنا و خواندن و شنیدن.

امتحانات است اظهار سحر و خارق عادات و استجابت دعا از برای کَهنه و سَحره و اشقیا. و همچنین مثل مبدّل شدن سرگین خر دجّال به خرما و امثال ذلك.

پس انسان در دار دنیا باید این بار امانت تکلیف [را مواظبت کند] ـ که آن را عرض کردند بر آسمانها و زمین و کوهها که بردارند آن را پس خوف کردند و ابا کردند از اینکه بردارند و این انسان بیچاره آن بار را متحمل شده ـ [و] باید دائم سر به زیر داشته و در فکر بردن آن بارگران باشد و غافل نشود که پای او به گودالی برود و بیفتد و هلاک شود.[1]

پس صدور مثل این خطبه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر فرض صحّت صدور آن، از جملهٔ امتحانات است که مذهب غلات ـ که عقل قاطع دلالت بر بطلان آن می‌کند و همهٔ قرآن و احادیث دلالت بر بطلان آن دارد ـ چگونه می‌شود که از مثل امیرالمؤمنین علیه السلام کلامی بر طبق آن وارد شود؟ پس باید که علم آن کلام را واگذاریم به صاحب او چنانکه صدور آیهٔ: ﴿**یضلّ من یشاء و یهدي من یشاء**﴾ (نحل (۱۶) / ۹۳ و فاطر (۳۵) / ۸) از جناب اقدس الاهی که دلالت بر جبر و ظلم می‌کند؛ ولکن به قدر مقدور در تأویل آن به نحوی که مطابق حق باشد، باید کوشید چنان که این آیه را تأویل می‌کنیم به توفیق و خذلان و غیر آن.

هرچند حقیر را الحال مجال آن نیست که آن خطبه را از اوّل تا به آخر متوجّه شده، تأویل مناسب بگویم و تکلیف ما هم نیست؛ لکن چند کلمه که در سؤال واقع شده و از حقیقت آن استفسار شده بیان می‌کنم.

اوّلاً: از راه تقرّب به فهم می‌گوییم که چنانچه مرتبهٔ خدایی از برای بنده محال است و اطلاق آن بر بنده به حقیقت ناشایسته است، همچنین اطلاق مرتبهٔ بندگی بر خدای تعالی ناشایسته و وصف خدای تعالی به آن به حقیقت، خارج از طور ادب و مخالف حق است. ولکن می‌بینیم که در کلام الاهی و کلام معصومین بسیار جا هست که آنچه از لوازم جسم و جسمانی و توابع هیاکل هیولایی است بر ذات

---

۱. در ابتدای رسالهٔ رکنیّه هم مرحوم میرزای قمی این سخن را آورده‌اند. این رساله در ضمن مجموعهٔ «قم نامه» منتشر شده است. (قم: کتابخانه آیة الله مرعشی، ۱۳۵۳ش)

مقدّس ایزدی اطلاق شده مثل: ﴿**یدالله فوق أیدیهم**﴾ (فتح (۴۸) / ۱۰) [و] ﴿**الرحمن علی العرش استوی**﴾ (طه (۲۰) / ۶) و ﴿**ثمّ استوی علی العرش**﴾ (اعراف (۷) / ۵۴؛ یونس (۱۰) / ۳؛ رعد (۱۳) / ۲) و ﴿**جاء ربّك**﴾ (فجر (۸۹) / ۲۲) و ﴿**وجوه یومئذ ناضره إلی ربّها ناظره**﴾ (قیامت (۷۵) ۲۲ ـ ۲۳) و امثال اینها از آیات که دلالت می‌کنند بر اینکه خدا دست دارد و یا در روی تخت می‌نشیند یا می‌آید به جایی یا مردم بر او نظر می‌کنند.

و اینها همه بر خدا محال است. پس چنان که در اینجاها باید لفظ را از ظاهر بیرون ببریم و بگوییم مجاز است و مراد از دست خدا قدرت خداست؛ چون آثار قدرت بیشتر در دست ظاهر می‌شود، دست گفته‌اند و قدرت را خواسته‌اند. و همچنین مدّعی از **استوای علی العرش**، استولیٰ علیه و احاط به است؛ یعنی مسلّط شد و محیط شد علم و قدرت او بر عرش. و **جاء ربّك**؛ یعنی امر ربّك یعنی فرمان خدا آمد.

پس[1] در امثال این خطبه نیز باید از ظاهر آن در رویم و حمل کنیم الفاظ را بر مجاز؛ مثلاً در این عبارت **أنا الذي أوجدت السموات السبع و أنا أخلق و أنا أرزق** می‌گوییم شاید مراد آن‌حضرت این باشد که من واسطهٔ خلق آسمانهایم چنان‌که از احادیث برمی‌آید که علّت غایی خلق عالم رسول خدا و معصومین از ذریّهٔ او[علیهم‌السلام] بوده و حدیث مشهور **لولاك لما خلقت الأفلاك** و امثال آن شاهدند.

و احادیث بسیار دلالت دارد بر اینکه رسول خدا و امیرالمؤمنین نور واحدند (نک: ۱۸: ص ۵۶، ح ۴؛ ۱۶: ج ۱، ص ۱۳۴، ح ۱؛ ۱۷: ج ۱، ص ۶۳، ح ۲۱۹؛ ۱۵: ج ۱، ص ۳۱، ح ۱۰۸) و همچنین ائمّه از اولاد ایشان. ولکن تأویل کلمهٔ **في طرفة عین** صعوبتی دارد تا بسازد با آنکه خدا فرموده است در قرآن که در شش روز خلق شده (نک: اعراف (۷) / ۵۴؛ یونس (۱۰) / ۳؛ رعد (۱۳) / ۲) مگر اینکه بگوییم که کنایه باشد از اشاره به خلقت روح آن جناب قبل از خلق سایر موجودات؛ چنان که کلامِ صدقْ نظامِ اوّل **ما خلق الله نوري** (۱: ج ۴، ص ۹۹ و به نقل از آن: ۲۶: ج ۱، ص ۹۷، ح ۷) شاهد آن است و آن جناب با امیرالمؤمنین نور واحد بودند و خلقت ایشان در طرفة عین بودن به معنی عدم

---

۱. در نسخهٔ اصل: و همچنین پس.

امتداد باشد؛ بلکه به محض امر کن که شبیه به طرفة عین است در قلّت وقت. پس گویا مراد آن باشد که در طرفة عینی که من موجود شدم در عالم قدس و عالم ارواح، قبل از همهٔ مخلوقات و در قضای ازلی این بود که من باید در عالم ملک و شهود و جسمانی در غالب جسمانی، داخل شوم به جهت مصالحی که خدا عالم است به آن، در آن وقت، همهٔ عالم مستحقّ این شدند که ایجاد شوند در عالم ملک، هر یک در وقتی که از برای آن مقدّر است و از جملهٔ موجودات آسمان و زمین است که خلقت آسمان و زمین در عالم ملک در شش روز یا بیشتر شود؛ پس گویا که من آسمان و زمین را در طرفةعینی ایجاد کردم؛ چون در طرفة عینی موجب استحقاق وجود آنها شدم.

و در نسخه‌ای که در نزد حقیر است از حافظ رجب برسی به جای لفظ **أوجدت** لفظ **أجوز** است و در آن اشکال کمتر است؛ یعنی من آنم که می‌گذرم از هفت آسمان و زمین به یک چشم هم‌زدن.

و احتمال بسیار دوری هم هست که **أوجدت** به معنی أغنییت باشد؛ یعنی اهل آسمانها و زمین را من غنی کردم به طرفة عین و تأویل این هم بسیار دور است.

و امّا آن عبارت دیگر که در جای دیگر از خطبهٔ مذکور است که **أنا أقمت السموات السبع بنور ربّي و قدرته** و در بعضی نسخه‌ها **بأمر ربّي** هست. پس آن‌هم بر ظاهر خود نمی‌تواند باقی بود و آن مستلزم قول به تفویض است و مذهب شیعه ـ چنان که ابن‌بابویه نیز تصریح کرده ـ این است که چنان که غلات کافرند، مفوّضه هم کافرند و این دو فرقه بدترند از یهود و نصاری و مجوس و از همهٔ اهل بدعتها و هیچ کس خدا را از ایشان کوچک‌تر نشناخته است. (۱۲: ص ۹۷) چرا که بندهٔ ضعیف را می‌گویند خداست؛ چنان که غالیها می‌گویند. یا می‌گویند که خدا محمّد و علی را خلق کرد و امر را به آنها واگذاشت که خلق کنند و روزی بدهند. چنان که مفوّضه می‌گویند.

و حضرت امام رضا علیه السلام در دعای خود می‌فرمود:

اللّهم إنّي أبرء إليك من الحول و القوّة و لا حول و لا قوّة إلّا بك اللهمّ إنّي أبرء إليك من الذين ادّعوا لنا ما ليس لنا بحقّ اللّهمّ إنّي أبرء إليك من الذين

قالوا فينا ما لم نقله في أنفسنا اللّهمّ لك الخلق و منك الأمر و إيّاك نعبد و إيّاك نستعين. اللهمَّ أنت خالقنا و خالق آبائنا الأوّلين. اللّهمَّ لاتليق الربوبيّة إلّا بك و لا تصلح الإلهيّة إلّا لك و العن النصارى الّذين صغّروا عظمتك و العن المضاهئين لقولهم من بريّتك. اللّهمّ أنا عبيدك و لا نملك لأنفسنا ضرّاً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حيوةً و لا نشوراً. اللّهمَّ من زعم أنّنا أرباب فنحن إليك منهم براء و من زعم أنّ إلينا الخلق و علينا الرزق، فنحن إليك منه براء أو كبرائة عيسى عليه السلام من النصارىٰ. اللّهمّ أنا لا ندعهم إلى ما يزعمون فلا تؤاخذنا بما يقولون و اغفرلنا ما يزعمون ﴿ربّ لاتذر على الأرض من الكافرين ديّاراً إنّك إن تذرهم يضلّوا عبادك و لا يلدوا إلّا فاجراً كفّاراً﴾ (نوح (۷۱) / ۲۶ ـ ۲۷). (۲۶: ج ۲۵، ص ۳۴۳)

و ابن‌بابویه ـ ره ـ در رسالهٔ اعتقادات، از زراره روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت صادق علیه السلام: که مردی از اولاد عبدالله‌بن سبا قائل به تفویض است. حضرت فرمود: کدام است تفویض؟ پس عرض کردم که: می‌گوید که خدای عزّوجلّ خلق کرد محمّد و علی را بعد از آن امر را به آنها واگذاشت؛ پس ایشان خلق کردند و روزی دادند و زنده کردند و میراندند. پس حضرت فرمود که: دروغ گفته است دشمن خدا! هرگاه برگشتی به نزد او پس بخوان بر او این آیه را که در سورهٔ رعد است:

أم جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كلّ شيء و هو الواحد القهّار. (رعد (۱۳) / ۱۶)

گفت که: پس برگشتم به نزد آن مرد پس خبر دادم او را. پس گویا که سنگی به دهان او انداختم؛ پس گفت که گویا لال شد. (۱۲: ص ۱۰۰)

و دلالت می‌کند بر بطلان مذهب آنها نیز ادعیه و کلمات مأثوره از اهل بیت عصمت مثل عبارت صحیفهٔ کامله در دعای روز دوشنبه: «**الحمدلله الّذي لم يشهد أحداً حين فطر السموات و الأرض و لا اتّخذ معيناً حين برء النسمات. لم يشارك في الإلهيّة و**

لم يظاهر في الوحدانيّة.» و امثال اینها و این عبارت صحیفهٔ کامله ـ چنان که دلالت واضحه دارد بر اینکه خلق آسمان و زمین را به غیر خدا کسی نکرده است و کسی اعانت هم در آن نکرده و امیرالمؤمنین در آن شریک نبوده ـ دلالت بر بطلان قول حکما نیز دارد که می‌گویند که خلق آنها کار عقل است که جوهر مجرّدی است و به عقول عشره قائل شده‌اند و آنها را خالق و مدبّر عالم می‌دانند. و در دعای عرفه **«أنت الله لا إله إلّا أنت الذي أنشأت الأسماء و من غير نسخ و صوّرت ما صوّرت من غير مثال»** تا آنجا که می‌فرمایند: **«و دبّرت ما دونك تدبير أنت الذي لم يعنك على خلقك شريك و لم يواندك في أمرك وزير و لم يكن لك مشاهد و لا نظير.»** (صحیفهٔ سجادیّه: دعای ۴۷)

اوضح از این، کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه **فی وصف خلقة النملة** بعد از ذکر پاره‌ای از غرائب، خلقت مورچه را می‌فرماید که: **فتعالى الذي أقامها على قوائمها و بناها على دعائمها و لم يشركه في فطرتها فاطر و لم يعنها على خلقها قادر و لو ضربت في مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك الدلالة إلّا على أنّ فاطر النملة لدقيق تفضيل كلّ شيء و غامض اختلاق كلّ حيّ و ما الجليل اللّطيف و الثقيل و الخفيف و القويّ و الضعيف فى خلقه إلّا سواء كذلك السماء و الهواء و الرياح و الماء** (نهج البلاغه (عبده) ۲ / ۱۷) تا آخر خطبه از آنچه مشتمل است بر این مطالب که هر کس به نظر صحیح در آن و امثال آنها تأمّل کند، بر توحید و یگانگی الاهی و نفی شریک و معین و وزیر بینا می‌شود.

و با وجود این همه آیات و اخبار صحیحهٔ صریحه، به محض نقل ظاهر عبارتی، چگونه جرأت قبول توان کرد و تأویلی که توان کرد بر فرض صحّت و قبول آن، این است که بگوییم که مراد این است که من استوار کردم اهل سموات و ارض را به امر پروردگارم یا به قدرت پروردگارم و یا به نور هدایت پروردگارم. و وجه این همان است که از احادیث مستفاد می‌شود که حق تعالی از جمیع ملائکه و پیغمبران، عهد و میثاق گرفت از برای پیغمبر ما و اهل بیت او؛ پس عهد و میثاق و اذعان و اعتقاد به بزرگی ایشان تکلیفی است برگردن همهٔ اهل سموات و ارض و استقامت ایشان به عمل بر وفق عهد و میثاق خود است. پس توان گفت که آن‌حضرت همهٔ اهل سموات و ارض را به پا داشت و نگذاشت که در مرتبهٔ نقصی

که بدون این عمل بود، بمانند.

و امّا آن عبارتهای خطبه که دلالت دارد بر خالق و رازق بودن و اینکه درختها را به برگ آورد و میوه‌ها را در آنها قرار داد و امثال اینها، پس تأویل آنها واضح است.

امّا خالق بودن مراد از آن، علّت خلق‌بودن است و علّت غایی را در مقام علّت فاعلیّت مجازاً استعمال می‌کنند؛ و چون علّت غایی خلق عالم ایشان‌اند و اگر ایشان نبودند خدا عالم را خلق نمی‌کرد و روزی نمی‌داد، پس به این سبب، مجازاً فرمود من خلق می‌کنم و روزی می‌دهم.

و همچنین احادیث دلالت می‌کند که برگ آمدن درختان و میوه‌دادن به برکت ایشان است (۲۴: ج ۱، ص ۱۴۴، ح ۵؛ ۱۴: ص ۱۵۱، ح ۸) و تأویل **أنا مورق الأشجار و مونع الأثمار و مقدّر الأقوات** از آن ظاهر می‌شود و چنان‌که محمّدبن یعقوب کلینی ـ ره ـ در کافی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام و در آخر آن می‌فرماید: **بنا أثمرت الأشجار و أینعت الثمار و جرت الأنهار و بنا تنزل غیث السماء و نبتت عشب الأرض و بعبادتنا عُبد الله و لولا نحن ما عُبد الله.** (همان)

و الحاصل هرگاه خواهیم خطبةالبیان و غیر آن، از آنچه مشتمل است بر امثال این عبارات، تأویل کنیم به نحوی که ناخوشی نداشته باشد؛ می‌توانیم کرد، ولکن محتاج است به فرصتی و دقّتی و بسط زیادی و الحال تکلیف ما در آن نیست و احتیاجی هم به آن نیست و رسول رساله هم مستعجل است؛ ولکن ذکر می‌کنیم در این مقام، حدیثی از کلمات ائمّهٔ انام علیهم السلام که به آن ظاهر می‌شود تأویل بعضی از فقرات خطبة البیان. و از آن حدیث، می‌توان یافت که ممکن است حمل بسیاری از مطلب آن را بر وجه صحیح که غباری بر آن نباشد. و آن حدیثی است که نقل شده از آخر کتاب بصائر الدرجات تألیف شیخ بزرگوار محمّدبن الحسن الصفّار قمی رحمه الله **قال طاب ثراه: باب فیه شرح أمور النبیّ و الأئمة علیهم السلام أنفسهم و الردّ علی من غلا بجهلهم ما لم یعرفوا من أقاویلهم...**[1]

---

۱. در اینجا متن حدیث به صورت کامل، در حدود ۸ صفحه، در نسخهٔ اصل آمده است که جهت اختصار، آن را در این نوشتار نمی‌آوریم. (۱۹: ص ۵۲۷ ـ ۵۳۶)

حاصل این حدیث شریف این است که مفضّل از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که جماعتی از شیعه هستند که نیکو کردارند و من از رفتار و اطوار ایشان خوشم می‌آید و با ورع و خشوع و پرهیزکاری‌اند؛ ولکن از ایشان سخنانی به من می‌رسد که مرا ناخوش می‌آید و آن سخنها این است که گمان می‌کنند که دین همین شناخت مردان است و همی نکه آن مردان را شناختی، پس دیگر هر کار خواهی بکن. و گمان می‌کنند که نماز و زکات و روزهٔ ماه رمضان و حجّ و عمره و مسجد الحرام و بیت الحرام و مشعر الحرام و ماه حرام و وضو و غسل جنابت و هر فریضه که خدا بر بندگان واجب کرده، همه مردی است و گمان می‌کنند که کسی که همان مرد را شناخت، دیگر عمل ضرور نیست و همین نماز او و روزه او و سایر واجبات و اعمال حسنهٔ او است و گویا همه را کرده است و جائز است که سهل‌انگاری کند در نماز [و] در عبادات. و بر او لازم نیست جدّ و جهد و همچنین گمان ایشان این است که فواحشی که خدا نهی کرده از آنها مثل خمر و قمار و زنا و خون و میته و گوشت خوک، اینها همه مردی است. و همچنین گمان می‌کنند که مراد خدا در قرآن از حرام بودن مادران و دختران و عمّه‌ها و خاله‌ها و دختران برادر و دختران خواهر و سایر زنانی که حرام کرده است، همان زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است و غیر زنان پیغمبر همه بر مردم حلال‌اند؛ هرچند محارم باشند. و همچنین گمان می‌کنند که چند مرد از یک زن را نگاه می‌توانند داشت و همچنین گمان می‌کنند که می‌توانند بعض مردم از برای بعضی شهادت دروغ بدهند و بگویند که این احکام و آیات، ظاهری دارد و باطنی دارد و آنچه لازم است بر ایشان باطن آنهاست، و ظاهر را اگر بکنند، از برای دفع شرّ مردم از خود می‌کنند و همچنین گمان می‌کنند که خدا همان پیغمبر است، همچنان که گمان کرده‌اند که خدا علی است.

تا اینجاست حاصل سؤال مفضّل، و ظاهر این است که آن ملاعین که مفضّل نقل مذهب ایشان را می‌کند امثال این عبارت که در خطبة البیان مذکور شد حجّت خود کرده‌اند آنجا که فرموده‌اند: **أنا الکعبة و البیت الحرام** و در نسخه‌ای دیگر از خطبة البیان دیدم که فرموده است: **أنا صلاة المؤمنین و زکوتهم و صومهم و حجّهم و جهادهم.**

و همچنین نظر ایشان به حدیثی باشد که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿**إنّ الله یأمر بالعدل و الإحسان و إیتاء ذي القربی و ینهیٰ عن الفحشاء و المنکر و البغی.**﴾ (نحل (۱۶) / ۹۰) وارد شده که عدل، پیغمبر صلی الله علیه و آله است و احسان، امیرالمؤمنین و ذی‌القربی، ائمّه علیهم السلام و فحشاء و منکر و بغی، آن سه نفرند به ترتیب.

و امّا حاصل جواب امام علیه السلام از سؤال مفضل این است که هر کس که اعتقاد او این باشد که تو از من پرسیدی، پس او در نزد من مشرک است به خدای تبارک و تعالی و شرک او ظاهر و هویداست و شکّی در آن نیست. و خبر می‌کنم تو را که این گفتار جماعتی است که شنیده‌اند چیزی را و نفهیمده‌اند معنی آن را و افترا بسته‌اند به خدا و رسول او. کافی است همین معنی در بیان جهل و نادانی ایشان و اگر فهمیده بودند کلام خدا و رسول را بر آن وجهی که مراد ایشان بود، بر ایشان باکی نبود ولکن سهل‌انگاری کردند و از حدود الاهی تجاوز کردند، و تعدّی نمی‌کنند از حدود خدا مگر مشرکی یا کافری.

بعد از آن فرمودند کلامی طولانی که حاصل آن این است که آنچه به گوش آنها رسیده که نماز و روزه و عبادات همه پیغمبر است، حق است؛ ولکن معنی آن این است که اصل دین معرفت پیغمبر و امام است. پس اگر کسی پیغمبر و امام را شناخت، نماز و روزه و اعمال به او نفع می‌بخشد و کسی که آنها را نشناخت، نماز و اعمال او صحیح نیست و در حکم عدم است. پس گویا که عمل واقعی همان معرفت پیغمبر و امام است؛ نه اینکه هر کس پیغمبر و امام را شناخت دیگر این اعمال از او ساقط می‌شود؛ چنان که این ملاحدهٔ بی‌دین فهمیده‌اند. و به مضمون این مطلب احادیث هم بسیار است.

پس چون پیغمبر و امام امر به افعال حسنه می‌گویند و ایشان سبب تبلیغ آن اوامرند و امتثال به آن اوامر نمی‌شود الّا به معرفت ایشان، پس گویا ایشان خود عباداتند و عبادات خود ایشان است چنان‌که دشمنان ایشان از شیاطین جنّ و انس و جبت و طاغوت امر به قبائح می‌کنند؛ پس گویا قبائح نفس ایشان است و ایشان نفس قبائح. پس این کلام صحیح است که بگوییم که حسنات خود اولیاء خداست

چون ایشان اصل جماعت و باعث و بانی آنهایند و قبائح نفس اعدای ایشان است همچنین.

و حاصل آنچه آن حضرت در جواب آیهٔ تحریم زنان فرموده که آن ملاعین گفته‌اند مراد حرمت زنان پیغمبر است، این است که آن ملاعین چون شنیده‌اند که پیغمبر پدر امّت است و در قرآن، تصریح شده به اینکه زنان پیغمبر، مادران مؤمنین می‌باشند؛ پس حمل کرده‌اند این آیهٔ تحریم محارم را بر تحریم زنان پیغمبر که خدا در قرآن، حرام کرده است نکاح آنها را بعد از پیغمبر و نفهمیده‌اند این معنی را که منافاتی نیست مابین اینکه خدا زنان پیغمبر را مادر مؤمنین نامیده باشد و نکاح آنها را حرام کرده باشد و ما بین اینکه جمیع محارم بر حرام باشد. و آن کسی که حرام کرده است نکاح زنان پیغمبر را به انزال آیه‌ای از آیات قرآن، همان کس حرام کرده است سایر محارم را به آیه‌ای دیگر از آیات قرآن.

و امّا جواب از قول ایشان که مذهب شیعه این است که جائز است که چندین مرد بر یک زن جمع شوند، پس حاصل آن این است که این معنی را توهّم کرده‌اند از حلّیّت متعه و حال اینکه حلّیّت متعه، مستلزم این معنی نیست و تا مدّت متعه منقضی نشود و عدّه نگاه ندارد، کسی از شیعیان جائز ندانسته که متعهٔ دیگری بشود و این در عقد دوام هم متصوّر می‌شود.

و همچنین جواب از قول ایشان که مذهب شیعه این است که بعضی از ایشان جائز است شهادت بدهند از برای بعضی به دروغ، این هم افتراست بر شیعه و ایشان در باب شهادت، عمل نمی‌کنند الّا به طریقی که در قرآن خدا و سنّت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است.

و امّا جواب از اینکه گمان کرده‌اند که پیغمبر خداست، همچنان که جمعی علی را خدا دانسته‌اند، پس این است که آنچه در امّتان سابق شده، در این امّت می‌شود؛ حتّیٰ اگر گوسفندی در زمان سابق گوسفندی را به شاخ زده باشد، در این امّت هم می‌شود. و شکّی نیست که در امم سابقه هم این واقع شده؛ چنان که نصاری قائل به الوهیّت عیسی شدند و یهود به الوهیّت عزیر بلکه بعضی به الوهیّت اوصیا هم قائل

شده بودند؛ چنان‌که بعضی به الوهیّت یوشع قائل شده بودند و چنان‌که آنها در ضلالت وگمراهی‌اند، اینها نیز در ضلالت وگمراهی‌اند.

وگویا منشأ گمراهی ایشان این شده‌که حدیث قدسی را شنیدند که گفت:

کنت کنزاً مخفیّاً فأحببت أن أُعرف فخلقت خلقاً لکي أعرف.[1]

و وجه توهّم ایشان این است‌که چون حق تعالی پیغمبر را خلق‌کرد‌که وسیله‌ای باشد از برای شناسایی خدا؛ پس این مقصد را از مقصود حقیقی در بـرده حـمل کرده‌اند بر این معنی فاسد که شناختن پیغمبر، شـناختن خـداست؛ پس پـیغمبر خداست. و این سخنها را گفتند و به ما افترا بستند و این سخنها را نسبت به ما دادند و از برای ایشان است عذاب الیم؛ چنان‌که حق تعالی وعده‌کرده است عذاب الیم را بر کسی که زنهای عفیفه را نسبت به زنا بدهد.

و اینکه گمان کرده‌اند که آنچه وصف کرده‌اند به آن پیغمبر را، آن را از پیغمبر اخذ کرده[اند] پس صاحب ما، پیغمبرﷺ بری است از آنچه به او نسبت داده‌اند. این است آخر محصول جواب و سؤال مذکور در این حدیث و امامعليه‌السلام تکرار بسیار در این مطلب فرمایند از برای تنبیه بر حُمق این طائفه، و اهتمام در اینکه رفع شبهه از مفضّل بشود.

و از این باب است حدیثی که در کافی نقل کرده از محمّدبن مارد: قال: قـلت: لأبي عبدالله‌عليه‌السلام حدیث **روي لنا أنّك قلت إذا عرفت فاعمل ما شئت. فقال: قد قلت ذٰلك. قال: قلت: و إن زنوا و إن سرقوا أو شربوا الخمر؟ فقال لي: إنّا الله و إنّا إليه راجعون! والله ما أنصفونا أن نكون أخذنا بالعمل و وضع عنهم؛ إنّما قلت إذا عرفت فاعمل ما شئت من قليل الخير و كثيره فإنّه يقبل منك.** (۲۴: ج ۲، ص ۴۶۴، ح ۵)

که مضمون آن این است‌که راوی عرض‌کرد به خدمت امامعليه‌السلام که: از تو روایت کرده‌اند که گفته‌ای که همین‌که معرفت بهم رساندی، پس بکن هرچه خواهی. پس حضرت فرمود که: بلی گفتم این را. راوی گفت: که گفتم: هرچند زنا بکنند و هرچند

---

۱. در مصادر اوّلیّهٔ روایی شیعه این عبارت یافت نمی‌شود. ظاهراً اوّلین کتابی که این عبارت در آن آمـده است، مشارق انوار الیقین / ۳۹ می‌باشد.

دزدی بکنند یا شرب خمر بکنند؟ پس حضرت فرمود: **إنّا لله و إنّا إلیه راجعون!** والله که انصاف ندادند از برای ما! از ما عمل بخواهند و ما را مؤاخذه بکنند به عمل، و از ایشان عمل برداشته شود؟ و من غیر این نگفتم که هرگاه معرفت به‌هم‌رساندی، پس بکن از قلیل خیر وکثیر آن که نفع آن به تو می‌رسد و از تو قبول می‌شود؛ یعنی هرگاه معرفت نداشته باشی هیچ عمل نفع نمی‌بخشد.

و این مضمون از احادیث بسیار ظاهر می‌شود. (نک: ۱۳: ص ۴۳۲، ح ۵۷۰؛ ۱۸: ص ۱۸۶) از جملهٔ کلام امیرالمؤمنین که مکرّر در خطبه‌ها می‌فرمودند و مضمون آن اینکه: ای مردم! دین خود را نگاه دارید، دین خود را نگاه دارید که گناه کردن در دین، بهتر است از حسنه در غیر دین؛ به جهت آنکه گناه با دینداری آمرزیده می‌شود و امّا حسنه در غیر دین، قبول نمی‌شود. (۲۴: ج ۲، ص ۴۶۴، ح ۶)

و از جمله احادیثی که شاهد مطلب است ـ که اکثر مطالب ائمّه را غلط فهمیده‌اند و مذاهب فاسده را نسبت به ایشان داده‌اند، حدیثی است که از بصائر الدّرجات نقل شده، از حضرت صادق علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: در شبی که مرا به معراج بردند، پس وحی رسید به من از پشت پرده آنچه وحی رسید و حق تعالی با من سخن گفت. پس از جمله کلامی که با من گفت این بود که گفت: یا محمّد، علی است اوّل و علی است آخر و علی است ظاهر. و علی است باطن و علی به هر چیز بسیار داناست. پس من گفتم: ای پروردگار من! آیا نیستی تو این؟ یعنی [این] صفات تو است. پس فرمود: ای محمّد علی اوّل است؛ یعنی اوّل کسی که از او میثاق گرفته شد از جملهٔ امامان. و علی آخر است؛ یعنی آخر کسی است که من قبض می‌کنم روح او را از امامان؛ و علی است دابّة الأرض که سخن می‌گوید با مردم. ای محمّد! علی ظاهر است یعنی اظهار می‌کنم از برای او جمیع آنچه وحی می‌کنم به سوی تو؛ نیست از برای تو که پنهان کنی از او چیزی را. ای محمّد، علی باطن است؛ یعنی پنهان کردم من در او سرّی را که پنهانی رساندم به تو؛ پس نیست میان من و تو سرّی که کنار کنم آن را از علی و آنچه خلق کردم از حلال و حرام، پس علی بسیار داناست به آن. این است آخر حدیث و تو می‌بینی الحال غلات و

قلندریّه راکه این صفات را به حقیقت از برای آن جناب می‌خوانند و در اشعار خود می‌گویند: علی اوّل، علی آخر، علی باطن، علی ظاهر. (۱۹: ص ۵۳۴، ح ۳۶)

و همین قدر از اخبارکه ذکر شد کافی است در بیان وجه غلط و خلط و تدلیس ملاحده و تأویل ایشان.

پس هرگاه مثل خطبة البیان و امثال آن نسبت داده شود به ایشان، نباید حکم به صحّت ظاهر آن کرد، و نباید حکم به بطلان آن کرد رأساً. پس گاه است که از ایشان باشد و چنان که این حدیث معراج این تأویل را دارد و صحیح است، آنها نیز بر وجهی صحیح محمول باشند؛ پس باید چشم گشود و از حقیقت غافل نشد.

به اینجا ختم می‌کنیم کلام را. ختم الله أمورنا بالحسنی و جعل لنا الآخرة خیراً من الأولي و قد فرغ مؤلّفه الفقیر إلی الله الدائم، ابن‌الحسن الجیلانّي ابوالقاسم، نزیل دار الإیمان قم صانها الله عن التصادم و التلاطم، یوم الخمیس الثامن من شهر الله الأعظم من شهور سنه الألف و المأتین و الثلاث عشر و الحمدلله أوّلا و آخراً و باطناً و ظاهراً.

منابع

۱. احسائی، محمّدبن علی. **عوالی اللئالی العزیزه في الاحادیث الدینیّة**. ج ۴، قم: ۱۴۰۵ق.

۲. برسی، رجب. **مشارق انوار الیقین**. بیروت: مؤسسة الاعلمي، ۱۴۱۹ق.

۳. بغدادی، احمدبن علی. **تاریخ بغداد**. ج ۱۳، دارالکتب العلمیه. ۱۴۱۷ق.

۴. بید آبادی، مسعود. **معرفت مشارق انوار الیقین**. مجلهٔ علوم حدیث شماره ۲۲، سال ۶، شمارهٔ ۴، ۱۳۸۰ش.

۵. ـــــــــــ **نگاهی به خطبة الافتخار و خطبة تطنجیه**. مجلهٔ علوم حدیث شمارهٔ ۲۵، سال۷، شماره ۳، ۱۳۸۱ش.

۶. حافظیان بابلی، ابوالفضل. **معرفی چند نسخهٔ عکسی**. مجلهٔ میراث شهاب، سال سیزدهم، شمارهٔ اول و دوم، ۱۳۸۶ش.

۷. حسینی، سید احمد. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیة الله مرعشی**. ج ۸، قم.

۸. دانش پژوه، محمّدتقی. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران**. ج ۵، ۱۳۳۵ش.

۹. ـــ ج ۸، ۱۳۳۹ش.

۱۰. ذکاوتی قراگزلو، علی‌رضا. **خطبة البیان و غالی‌گری از نظرگاه میرزای قمی.** در ضمن کتاب زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی مرحوم آیة الله شیخ علی دوانی، تهران: انجمن مفاخر علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.

۱۱. صادقی، مصطفی. **خطبة البیان و خطبه‌های منسوب به امیر مؤمنان**علیه‌السلام. مجلهٔ علوم حدیث شمارهٔ ۳۳، سال نهم شمارهٔ سوم، ۱۳۸۳ش.

۱۲. صدوق، محمّدبن بابویه. **الاعتقادات فی دین الامامیه.** بیروت: دارالمفید، ۱۴۱۴ق.

۱۳. ـــــــــــــــ **الامالی.** قم: مؤسسهٔ بعثت، ۱۴۱۷ق.

۱۴. ـــــــــــــــ **التوحید.** قم: جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیّه قم.

۱۵. ـــــــــــــــ **الخصال.** قم: جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیّه قم، ۱۴۰۳ق.

۱۶. ـــــــــــــــ **علل الشرائع.** مکتبة الحیدریه، ۱۳۸۵ق.

۱۷. ـــــــــــــــ **عیون الاخبار الرضا**علیه‌السلام. بیروت: مؤسسة الاعلمي، ۱۴۰۴ق.

۱۸. ـــــــــــــــ **معانی الاخبار.** انتشارات اسلامی، ۱۳۶۱ق.

۱۹. صفار، محمّدبن الحسن. **بصائر الدرجات.** بیروت: الاعلمی، ۱۴۰۴ق.

۲۰. صفری فروشان، نعمت الله. **غالیان.** مشهد: استان قدس رضوی، ۱۳۷۸ش.

۲۱. طوسی، محمّدبن حسن. **رجال کشی (اختیار معرفة الرجال).** قم: مؤسسهٔ آل البیت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، ۱۴۰۴ق.

۲۲. فیض کاشانی، ملاحسن. **قرة العیون في اغرّالفنون.** دارالکتاب الاسلامی، ۱۴۱۰ق.

۲۳. قمی، ابوالقاسم‌بن حسن. **جامع الشتات.** ۱۳۱۳ق.

۲۴. کلینی، محمّدبن یعقوب. **الکافی.** تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ق.

۲۵. مدرسی طباطبایی، حسین. **قم نامه.** قم: کتابخانهٔ آیة الله مرعشی، ۱۳۵۳ش.

۲۶. مجلسی، محمّدباقر. **اعتقادات الاسلام.** ضمیمهٔ ابواب الهدی مرحوم میرزا مهدی اصفهانی.

۲۷. ـــــــــــــــ **بحارالانوار.** تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ق.

۲۸. متروی، احمد. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس.** تهران: چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۴۸ش.

۲۹. معلوف یسوعی، لویس. **المنجد.** بندر ریگی، محمّد، تهران: انتشارات ایران.